

کتاب ایوب

مقدمه

کتاب ایوب رنج و مصیبت شخص بی‌گناهی بنام ایوب را که احتمالاً بین هزاره‌های دوم و اول قبل از میلاد مسیح زندگی می‌کرد، حکایت می‌کند. داستان ایوب تمثیلی است که در شعر سروده شده است.

رنج و مصیبت جز از زندگی هر انسان در این دنیا است. هر شخص وقتی که به رنج و مصیبت مبتلا می‌شود، حتماً در مورد علت آن فکر کرده و سوال می‌کند. اگر خدا، قادر مطلق، عادل و نیک است، پس چرا اجازه می‌دهد که یک شخص نیک بی‌مورد به مصیبت مبتلا شود؟

داستان ایوب داستانی شخص نیک، رهبر محترم قبیله، شخص ثروتمند، صاحب خانه و فرزندان است، که دفعته‌ها همه داشته‌های خود را از دست داده و به یک انسان زبون، بیچاره و خاک بر سر تبدیل شد. ایوب بر علاوه که همه دار و ندار خود را از دست داد به مرض رنج‌آوری نیز مبتلا شد.

وقتی که ایوب بیچاره و خاکستر نشین شد، سه دوستش به ملاقات او آمدند و صحبت در مورد علت مصیبت او آغاز گردید. دوستان ایوب برای او توضیح کردند که رنج و مصیبت او ناشی از گناهانش است. آنها به این عقیده خود تأکید کردند که خدا چون

بدی را مجازات و نیکی را مکافات می دهد، ایوب را هم بخاطر گناهانش به این روز گرفتار کرده است. اما ایوب این استدلال را قبول نکرد و خود را شخص نیک و جزایی را که به آن گرفتار است ظالمانه دانست. او با خدا جسورانه مشاجره کرد، با وجود آن هم تا آخر در ایمان خود استوار باقی ماند. او امیدوار بود که در حضور خدا از هر گونه گناه مبرا می شود و بحیث یک شخص نیک، عزت و اعتبار خود را دوباره به دست می آورد.

با وجود سوال های زیاد ایوب، خدا به او جواب مستقیم نداد، اما با به تصویر کشیدن قدرت و حکمت خدایی خود، ایوب را به هیجان آورد و ایمان او را تقدیر کرد. بالاخره ایوب به عظمت و حکمت خدا با فروتنی اعتراف کرد و از سخنان خشمگین و بیموردی که گفته بود، اظهار ندامت و پشیمانی کرد. خدا هم وضع ایوب را با برکات بیشتر دوباره اعاده کرد.

فهرست مندرجات:

مقدمه: فصل ۱ - ۲

گفت و شنید اول: فصل ۳ - ۱۴

گفت و شنید دوم: فصل ۱۵ - ۲۱

گفت و شنید سوم: فصل ۲۲ - ۲۸

خلاصه دعوی ایوب: فصل ۲۹ - ۳۱

سخنرانی الیهو: فصل ۳۲ - ۳۷

صحبت خداوند: فصل ۳۸ - ۴۲: ۶

خاتمه: فصل ۴۲: ۷ - ۱۷

ایوب و فامیل او

۱ در سرزمین عوص مردی زندگی می‌کرد به نام ایوب. او یک شخص بی‌عیب و راستکار بود. از خدا می‌ترسید و از گناه دوری می‌کرد. ۲ او دارای هفت پسر و سه دختر بود ۳ و هفت هزار گوسفند، سه هزار شتر، یک هزار رأس گاو، پنجصد خر و همچنین خادمان زیادی داشت. او ثروتمندترین مرد آن نواحی بشمار می‌رفت.

۴ هر یک از پسران ایوب به نوبت در خانه خود جشن برپا می‌کرد. آن‌ها خواهران خود را هم دعوت می‌نمودند که در جشن شان شرکت کنند. ۵ بعد از ختم جشن، ایوب صبح وقت برمی‌خاست و برای طهارت فرزندان خود قربانی تقدیم می‌کرد. او این کار را بخاطری می‌کرد که اگر فرزندانش سهواً در برابر خدا گناهی کرده باشند، گناه شان بخشیده شود.

آزمایشِ ایمانِ ایوب

۶ روزی که فرشتگان در حضور خداوند جمع شده بودند، شیطان هم همراه شان بود. ۷ خداوند از شیطان پرسید: «تو از کجا آمدی؟» شیطان جواب داد: «به دور زمین می‌گشتم و سیاحت می‌کردم.» ۸ خداوند از او پرسید: «آیا بنده من ایوب را دیدی؟ در تمام روی زمین کسی مانند او پیدا نمی‌شود. او یک شخص راستکار و بی‌عیب است. از من می‌ترسد و هیچ‌گونه خطائی از او سر نمی‌زند.» ۹ شیطان گفت: «اگر خدا ترسی برای ایوب فایده‌ای نمی‌داشت، این کار را نمی‌کرد.» ۱۰ تو همیشه و از هر رهگذر از او و خانواده‌اش حمایت کرده و به دارائی، اموال و هر کاری که می‌کند برکت بخشیده‌ای. ۱۱ حالا به طور آزمایش، دارائی اش را از

او بگیر و آنوقت خواهی دید که آشکارا تو را ترک خواهد گفت!»
۱۲ خداوند فرمود: «بسیار خوب، همه دارائی‌اش را در اختیار تو می‌گذارم. برو و هر کاری که می‌خواهی بکن، اما به خودش ضرری نرسان!» پس شیطان از حضور خداوند بیرون رفت.

ایوب دارائی و فرزندان خود را از دست می‌دهد

۱۳ یک روز، هنگامی که پسران و دختران ایوب در خانهٔ برادر بزرگ شان مهمان بودند، ۱۴ قاصدی پیش ایوب آمد و به او گفت: «گاوهایت قلبه می‌کردند و خرهایت در کنار آن‌ها می‌چریدند»
۱۵ که ناگهان سبب حمله کردند. تمام حیوانات را با خود بردند و خادمان ترا کشتند. تنها من زنده مانده فرار کردم و آمدم تا ترا از ماجرا آگاه سازم.» ۱۶ حرف قاصد هنوز تمام نشده بود که شخص دیگری آمد و گفت: «آتش خدا از آسمان فرود آمد و رمه و همه خادمانت را از بین برد. فقط من سالم ماندم و آمدم تا به تو خبر بدهم.» ۱۷ این شخص هنوز حرف می‌زد که قاصد دیگری از راه رسید و گفت: «سه دستهٔ کلدانیان بر ما حمله آوردند و شترهایت را ربودند و خادمانت را با شمشیر کشتند. تنها من توانستم که فرار نموده بیایم و ترا خبر کنم.» ۱۸ پیش از آنکه این شخص سخنان خود را تمام کند، قاصد چهارم آمد و گفت: «پسران و دخترانت در خانهٔ برادر بزرگ شان مهمان بودند ۱۹ که دفعتاً باد شدیدی از جانب بیابان وزید، خانه را بر سر فرزندان خراب کرد و همه مردند. فقط من زنده ماندم و آمدم تا ترا آگاه کنم.»

۲۰ آنگاه ایوب برخاست، لباس خود را پاره کرد، سر خود را تراشید رو به خاک به سجده افتاد ۲۱ و گفت: «من از رَحِمِ مادر

برهنه به دنیا آمدم و برهنه هم از جهان می‌روم. خداوند داد و خداوند پس گرفت. نام خداوند متبارک باد!»

^{۲۲} در تمام این احوال، باز هم ایوب گناه نورزید و خدا را ناسزا نگفت.

تقاضای دوم شیطان از خدا

^۲ بار دیگر فرشتگان در حضور خداوند آمدند و شیطان هم همراه آن‌ها بود. ^۲ خداوند از شیطان پرسید: «تو از کجا آمدی؟» شیطان جواب داد: «به دور زمین می‌گشتم و سیاحت می‌کردم.» ^۳ خداوند سوال کرد: «آیا بنده من ایوب را دیدی؟ در تمام روی زمین کسی مانند او پیدا نمی‌شود. او یک شخص راستکار و بی‌عیب است. از من می‌ترسد و هیچ‌گونه خطائی از او سر نمی‌زند. با وجودیکه مرا وادار ساختی تا به تو اجازه بدهم که بدون سبب به او آسیب برسانی، او هنوز هم در ایمان خود نسبت به من وفادار مانده است.» ^۴ شیطان در جواب خداوند گفت: «انسان برای اینکه زنده بماند حاضر است از همه چیز خود دست بکشد. ^۵ به بدن او آسیب برسان و خواهی دید که آشکارا تو را ترک خواهد گفت.» ^۶ خداوند به شیطان فرمود: «بسیار خوب، او در اختیار تو است، اما او را نکش.»

^۷ پس شیطان از حضور خداوند بیرون رفت و ایوب را از سر تا پا به دُمکهای دردناک مبتلا کرد. ^۸ ایوب در میان خاکستر نشست و یک تکه تیکر را گرفت تا با آن بدن خود را بخارد. ^۹ زنش به او گفت: «تو هنوز هم نسبت به خدا وفادار هستی؟ خدا را لعنت کن

و بمیر.»^{۱۰} اما او در جوابش گفت: «تو مثل یک زن احمق حرف می‌زنی. آیا تو می‌خواهی که ما چیزهای خوبِ خدا را قبول کنیم و چیزهای بد او را نپذیریم؟» با همهٔ این مصایبی که بر سر ایوب آمد، او بر ضد خدا چیزی نگفت.

دوستان ایوب

^{۱۱} سه نفر از دوستان ایوب به نامهای اَلیفاز تَیمانی، بِلَدَدِ شوحی و سوْفَرِ نَعْماتی وقتی از حال رقتبار ایوب آگاه شدند، تصمیم گرفتند که یکجا برای تسلی و عیادتش پیش او بروند.^{۱۲} وقتی آن‌ها ایوب را از دور دیدند او را نشناختند. بعد با صدای بلند گریستند، لباس خود را دریدند و خاک را بر سر خود باد کردند.^{۱۳} آن‌ها هفت شبانه روز در کنار او بر زمین نشستند و هیچ کدام شان با او حرفی نزد، زیرا دیدند که درد او سخت و شدید است.

شکایت ایوب

^{۱-۲} بالاخره ایوب لب به سخن گشود و روزی را که تولد شده بود نفرین کرد:^۳ «لعنت بر آن روزی که به دنیا آمدم و شبی که نطفه‌ام در رَحِمِ مادرم بسته شد.^۴ آن روز تاریک شود، خدا آن را بیاد نیاورد و نور در آن ندرخشد.^۵ در ظلمت و تاریکی ابدی فرو رود، ابر تیره بر آن سایه افکند و کسوف آن را بپوشاند.^۶ آن شب تاریکی غلیظ فرا گیرد، در خوشی با روزهای سال شریک نشود و در جملهٔ شبهای ماه به حساب نیاید.^۷ آن شب، یک شبِ خاموش باشد و صدای خوشی در آن شنیده نشود.^۸ آنهایی که می‌توانند هیولای بحری را رام سازند، آن شب را نفرین کنند.^۹ در آن شب

ستاره‌ای ندرخشد. به امید روشنی باشد، اما چشمش سپیده صبح را نبیند،^{۱۰} زیرا رَحِمِ مادرم را نه بست و مرا به سختی و بلا دچار کرد.

^{۱۱} چرا در وقت تولد نمردم و چرا زمانی که از رَحِمِ مادر دنیا آمدم جان ندادم؟^{۱۲} چرا مادرم مرا بر زانوان خود گذاشت و پستان به دهنم داد؟^{۱۳-۱۵} اگر در آن وقت می‌مُردم، حالا آرام و آسوده با پادشاهان و رهبران جهان که قصرهای خرابه را دوباره آباد نمودند و خانه‌های خود را با طلا و نقره پُر کردند، خوابیده می‌بودم.^{۱۶} یا چرا مانند کودکانی که مُرده دنیا می‌آیند و هرگز روی روشنی را نمی‌بینند، در رَحِمِ مادر نمردم و دفن نشدم.^{۱۷} زیرا در گور مردمان شریب به کسی آسیب نمی‌رسانند و اشخاص خسته آرامش می‌یابند.^{۱۸} در آنجا حتی زندانیان در صلح و صفا با هم بسر می‌برند و صدای زندانبان را نمی‌شنوند.^{۱۹} خورد و بزرگ یکسان هستند و غلام از دست صاحب خود آزاد می‌باشد.

^{۲۰} چرا کسانی که بدبخت و اندوهناک هستند، در روشنی بسر ببرند؟^{۲۱} آن‌ها در آرزوی مرگ هستند، اما مرگ به سراغ شان نمی‌آید و بیشتر از گنج در جستجوی گور خود می‌باشند^{۲۲} و چقدر خوشحال می‌شوند وقتی که می‌میرند و در گور می‌روند.^{۲۳} چرا نور بر کسانی بتابد که بیچاره هستند و راههای امید را از هر سو مسدود می‌بینند؟^{۲۴} بجای غذا غم می‌خورم و آه و ناله‌ام مانند آب جاری است.^{۲۵} از چیزی که می‌ترسیدم به آن گرفتار شدم و از آنچه که وحشت داشتم بر سرم آمد.^{۲۶} آرام و قرار ندارم و رنج و غم من روزافزون است.»

گفتار الیفاز

۴ آنگاه الیفاز تیمانی جواب داد: ^۲ «ایوب، اگر با تو چند کلمه حرف بزنم آزرده نمی شوی؟ من دیگر نمی توانم خاموش بمانم. ^۳ ببین، تو به بسا کسان تعلیم داده ای و به مردمان ضعیف دلگرمی و قوت قلب بخشیده ای. ^۴ با سخنان تشویق کننده، مردم را از لغزش بازداشته ای و به زنان لرزنده نیرو داده ای. ^۵ اما حالا خودت از مشکلات می نالی، پریشان هستی و از صبر کار نمی گیری. ^۶ تو یک شخص پرهیزگار بودی و یک زندگی بی عیب داشتی، پس در این حال هم باید امید و اعتمادت را از دست ندهی.

^۷ فکر کن، آیا هرگز دیده ای که شخص بیگناهی هلاک شود و یا مرد راستکاری از بین برود؟ ^۸ چنانچه دیده ام کسانی که شرارت و ظلم را می کارند، شرارت و ظلم را درو می کنند. ^۹ طوفان غضب خدا آن ها را از بین می برد و با آتش خشم خود آن ها را می سوزاند. ^{۱۰} مردم شیر مانند شیر درنده می غرند، اما خدا آن ها را خاموش می سازد و دندانهای شان را می شکند. ^{۱۱} مثل شیرهای نیرومند که از قلت غذا و گرسنگی ضعیف می شوند و می میرند، آن ها هم هلاک می گردند و فرزندان شان پراکنده می شوند.

^{۱۲-۱۳} باری وقتی که در خواب سنگینی رفته بودم، در رؤیا پیامی را شنیدم و بصورت زمزمه به گوش من رسید. ^{۱۴} وحشت مرا

فراگرفت و تنم به لرزه آمد. ^{۱۵} شبی از برابر من گذشت و از ترس موی بدنم راست ایستاد. ^{۱۶} می دانستم که شبی در آنجا حضور دارد، اما نمی توانستم آن را ببینم. در آن سکوت شب این صدا به گوشم رسید: ^{۱۷} «آیا یک انسان فانی می تواند در نظر خدا که خالق او است، پاک و بی عیب باشد؟» ^{۱۸} او حتی بر خادمان آسمانی خود اعتماد نمی کند و فرشتگانش هم در نظر او پاک نیستند. ^{۱۹} چه رسد به آنهایی که از خاک آفریده شده اند و مانند موریانه پایمال می شوند. ^{۲۰} از صبح تا شام زنده هستند و بعد بی خبر می میرند. ^{۲۱} رشته زندگی شان قطع می شود و در جهالت و نادانی می میرند.»

۵ ^۱ فریاد برآور و ببین که آیا کسی به داد تو می رسد. آیا مقدس دیگری هست که به او رو آوری؟ ^۲ غم و غصه و رشک و حسد کار احمقان است و انسان را می کشد. ^۳ آن ها برای یک مدت موفق هستند، اما بلای ناگهانی بر خانه شان نازل می شود. ^۴ فرزندان شان بی پناه می گردند، در رفاه نمی باشند و کسی از آن ها حمایت نمی کند. ^۵ مردمان گرسنه محصول شان را از میان خارها چیده می خورند و اشخاص حریص دارائی آن ها را غارت می کنند. ^۶ بدبختی و مشکلات هیچگاهی از زمین نمی روید، ^۷ بلکه همانطوریکه جرعه از آتش بلند می شود، بدبختی هم از خود انسان نشأت می کند.

^۸ ولی اگر من بجای تو می بودم برای حل مشکل خود به خدا رجوع می کردم، ^۹ زیرا او کارهای عجیب و معجزات حیرت انگیز و بی حساب بعمل می آورد که ما از درک آن ها عاجز هستیم. ^{۱۰} باران را می فرستد و کشتزارها را آبیاری می کند. ^{۱۱} اشخاص حلیم و فروتن را سرفراز می سازد و به ماتمزدگان سرور و خوشی

می‌بخشد.^{۱۲} نقشهٔ حيله‌گران را باطل می‌کند، آن‌ها را در کارهای
شان ناکام می‌سازد.^{۱۳} و در دامی که برای دیگران چیده‌اند خود
شان گرفتار می‌شوند و نقشهٔ آن‌ها نقش بر آب می‌گردد.^{۱۴} روز
روشن آن‌ها به شب تاریک مبدل می‌شود و کورمال راه می‌روند.
^{۱۵} اما خدا نیازمندان و فقیران را از ظلم ظالم و از چنگ زورمندان
نجات می‌دهد.^{۱۶} به مسکینان امید می‌بخشد و اشخاص بی‌عدالت
را خاموش می‌سازد.

^{۱۷} خوشا بحال کسیکه خدا او را تنبیه می‌کند، پس تو نباید از تنبیه
قادر مطلق آزرده شوی،^{۱۸} زیرا اگر خدا کسی را مجروح می‌کند
بعد خودش هم جراحی او را التیام می‌دهد، بیمار می‌سازد و شفا
می‌دهد.^{۱۹} او ترا از بلاهای گوناگون می‌رهاند و نمی‌گذارد که به
تو آسیبی برسد.^{۲۰} در وقت قحطی ترا از مرگ رهائی می‌بخشد و
هنگام جنگ از دم شمشیر نجات می‌دهد.^{۲۱} از زخم زبان و
بدبختی و تباهی در امان خود نگاهت می‌دارد.^{۲۲} به جنگ و
قحطی می‌خندی و از حیوانات وحشی نمی‌ترسی.^{۲۳} زمینی را که
قلبه می‌کنی، بدون سنگ می‌باشد و با حیوانات وحشی در صلح و
صفا زندگی می‌کنی.^{۲۴} خانه‌ات محفوظ بوده رمه و گله‌ات را کسی
نمی‌دزدد.^{۲۵} فرزندان مثل سبزه‌های چمن زیاد شوند.^{۲۶} مانند
خوشهٔ پختهٔ گندم که در موسمش درو می‌شود، در پیری و
سالخوردگی از جهان می‌روی.^{۲۷} ما همه را تحقیق کردیم و تمام
اینها حقیقت دارند. پس تو باید پذیری.»

ایوب جواب می‌دهد: شکایت من بجا است

^{۱-۲} ایوب جواب داد: «اگر غم و اندوه مرا در ترازو وزن کنید و

مشکلات مرا بسنجید،^۳ برای تان معلوم می‌شود که از ریگهای دریا هم سنگین ترند. از همین سبب است که صاف و پوست‌کنده سخن می‌گویم.^۴ زیرا خدای قادر مطلق مرا هدف تیرهای خود قرار داده است، روح مرا مسموم ساخته و ترس خدا مرا به وحشت انداخته است.

^۵ خر اگر علف داشته باشد، عَرَعَر نمی‌کند و گاو در وقت خوردن بانگ نمی‌زند.^۶ غذای بی‌نمک مزه‌ای ندارد و همچنین در سفیده تخم طعمی نیست.^۷ برای خوردن این گونه غذا اشتها ندارم و هر چیزی که می‌خورم دل بد می‌شوم.

^{۸-۹} ای کاش خدا آرزوی مرا برآورده سازد و خواهش مرا قبول فرماید و مرا بکشد و رشته زندگی مرا قطع کند.^{۱۰} اگر خواهش مرا بپذیرد، با همه دردهائی که دارم، از خوشی ذوق خواهم زد. من هیچ گاهی از احکام خدا نافرمانی نکرده‌ام، زیرا می‌دانم که او مقدس است.^{۱۱} چه نیروئی در من باقی مانده است که زنده باشم؟ به چه امیدی به زندگی ادامه بدهم؟^{۱۲} آیا من از سنگ ساخته شده‌ام؟ آیا بدن من فلزی است؟^{۱۳} قوتی برای من باقی نمانده است تا خود را از وضعی که دارم، نجات بدهم و کسی هم نیست که به من کمک کند.

^{۱۴} کسیکه به دوست خود رحم و شفقت ندارد، در واقع از قادر مطلق نمی‌ترسد.^{۱۵-۱۷} مثل جوئی که در زمستان از یخ و برف پُر است و در تابستان آب آن در اثر حرارت تبخیر می‌کند و خشک می‌شود، دوستان من هم قابل اعتماد نیستند.^{۱۸} کاروانها برای آب به کنار جوی می‌روند، آن را خشک می‌یابند و در نتیجه از تشنگی هلاک می‌شوند.^{۱۹-۲۰} وقتی کاروانهای تیما و سبا به سراغ آب

می‌روند، بادیدن جوی خشک ناامید می‌شوند.^{۲۱} شما هم مانند همان جوی هستید، زیرا رنج و مصیبت مرا می‌بینید و از ترس به نزدیک من نمی‌آئید.^{۲۲} آیا من از شما تحفه‌ای خواسته‌ام، یا گفته‌ام که بخاطر آزادی من رشوت بدهید^{۲۳} و یا مرا از دست دشمنان و از چنگ ظالمان نجات بدهید؟

^{۲۴} به من راه چاره را نشان بدهید و بگوئید که گناه من چیست، آنوقت خاموش می‌شوم و حرفی نمی‌زنم.^{۲۵} سخن راست قانع کننده است، اما ایراد شما بیجا است.^{۲۶} آیا گمان می‌برید که سخنان من بیهوده و مثل باد هوا است؟ پس چرا به سخنان مایوس کننده من جواب می‌دهید؟^{۲۷} شما حتی به مال یتیم طمع دارید و از دوستان تان به نفع خود استفاده می‌کنید.^{۲۸} حالا وضع مرا ببینید و بگوئید که آیا من دروغ می‌گویم؟^{۲۹} دیگر بس است و بی انصافی نکنید. مرا محکوم نسازید، زیرا گناهی ندارم.^{۳۰} آیا فکر می‌کنید که من حقیقت را نمی‌گویم و خوب و بد را از هم تشخیص داده نمی‌توانم؟

ایوب می‌گوید: رنج من پایانی ندارد

۷^۱ انسان به روی زمین مانند یک کارگر اجباری زحمت می‌کشد. دوران حیاتش توأم با سختی و مشکلات است.^۲ مثل غلامی در آرزوی آنست که سایه‌ای بیابد و لحظه‌ای در زیر آن بیاساید و مانند مزدوری است که در انتظار مزد خود باشد.^۳ ماههای عمر من در بیهودگی می‌گذرند. شبهای رنجبار و خسته کننده نصیب من شده است.^۴ وقتی می‌خواهم می‌گویم که چه وقت صبح می‌شود. اما شبهای من طولانی اند و تا صبح از این پهلو به

آن پهلو می غلتم.^۵ تن من پوشیده از کرم و گرد و خاک است و پوست بدنم ترکیده و چرک گرفته است.^۶ روزهایم تیزتر از ماکوی بافندگان می گذرند و در ناامیدی پایان می رسند.

^۷ ای خدا، به یاد آور که عمر من لحظه ای بیش نیست و چشم من روز خوبی را نخواهد دید.^۸ و چشمانی که امروز به من می نگرند، دیگر برویم نخواهند افتاد. مرا جستجو خواهید کرد، اما اثری از من نخواهید یافت.^۹ مثل ابری که پراکنده و ناپدید می شود، کسانی هم که می میرند دیگر بر نمی خیزند.^{۱۰} به خانه های خود باز نمی گردند و آشنایان شان برای همیشه آن ها را از یاد می برند.

^{۱۱} از همین سبب است که خاموش مانده نمی توانم و می خواهم که درد و رنج خود را بیان کنم.^{۱۲} مگر من هیولای بحری هستم که مرا تحت نظر قرار داده ای؟^{۱۳} من دراز می کشم تا دمی استراحت کنم و مصیبت های خود را از یاد ببرم،^{۱۴} آنگاه تو مرا با خوابهای وحشتناک می ترسانی.^{۱۵} بنابراین، من چاره دیگر ندارم بجز اینکه گلوی خود را فشرده، بمیرم و به این زندگی رنجبار خود خاتمه بدهم.^{۱۶} از زندگی بیزارم و نمی خواهم دیگر زندگی کنم، پس مرا بحالم بگذارید، زیرا از من نفسی بیش نمانده است.^{۱۷} انسان چه اهمیتی دارد که به او اینقدر توجه نشان می دهی؟^{۱۸} هر روز از او بازجوئی می کنی و هر لحظه او را می آزمائی.^{۱۹} آیا نمی خواهی دمی آرامم بگذاری تا آب دهن خود را فروبرم؟^{۲۰} اگر من گناهی بکنم چه ضرری به تو می رسد، ای ناظر اعمال انسانها؟ چرا مرا هدف تیرهای خود قرار دادی؟ آیا من بار دوش تو شده ام؟^{۲۱} چرا گناهان مرا نمی بخشی و از خطاهای من چشم نمی پوشی؟ زیرا به زودی به زیر خاک می روم و تو به سراغم خواهی آمد و من دیگر

بلدِ سخن می گوید: ایوب باید توبه کند

۸ آنگاه بلدِ شوحی جواب داد: ^۲ «ایوب، تا بکی این حرفها را می زنی؟ سخنان تو مثل باد هوا است. ^۳ خدا هرگز بی عدالتی نمی کند. خدای قادر مطلق همیشه راست و با انصاف است. ^۴ فرزندان در برابر خدا گناهی کردند و خدا آنها را طبق عمل شان جزا داد. ^۵ اگر تو طالب خدای قادر مطلق باشی، با دعا و زاری به او رجوع کنی ^۶ و اگر به پاکی و راستکاری زندگی کنی، آنوقت خدا یقیناً به کمک تو می شتابد و به عنوان پاداش، خانوادهات را به تو اعاده می کند. ^۷ و بیشتر از آنچه که در ابتدا داشتی به تو می دهد.

۸ از بزرگان و موسفیدان پرس و از تجربه آن ها بیاموز. ^۹ زیرا ما یک مدت کوتاهی زندگی کرده ایم، معلومات ما بسیار کم است و عمر ما بر روی زمین همچون سایه ای زود گذر است. ^{۱۰} از حکمت گذشتگان تعلیم بگیر و سخنان حکیمانه آن ها را سرمشق خود قرار بده.

۱۱ در جایی که آب نباشد، نی نمی روید و آن را در خارج از جبه زار نمی توان یافت. ^{۱۲} اگر آب خشک شود، حتی پیش از آنکه وقت بریدن آن برسد، پژمرده می گردد. ^{۱۳} عاقبت کسانی که خدا را ترک می کنند، به همین ترتیب است و دیگر امیدی برای شان باقی نمی ماند. ^{۱۴} این مردم به کسانی می مانند که به تار عنكبوت اعتماد می کنند. ^{۱۵} اگر به آن تکیه کنند می افتند و اگر از آن آویزان شوند،

آن‌ها را نگاه نمی‌دارد.^{۱۶} شخص شریر مثل علفی است که در زیر شعاع آفتاب تازه می‌گردد و شاخه‌هایش در باغ پهن می‌شوند.^{۱۷} در بین سنگها ریشه می‌دواند و ریشه‌هایش بدور آن‌ها محکم می‌پیچند.^{۱۸} اما اگر از بیخ کنده شود، دیگر کسی بیاد نمی‌آورد که آن علف در آنجا بوده است.^{۱۹} بلی، سرنوشت مردم بی‌خدا هم به همین طریق است و دیگران می‌آیند و جای شان را می‌گیرند.

^{۲۰} خدا مردم راستکار را هرگز ترک نمی‌کند و نه دست شیران را می‌گیرد.^{۲۱} لبانت را پُر خنده می‌سازد و از خوشی فریاد می‌زنی.^{۲۲} بدخواهانت را شرمنده و خانه شیران را ویران می‌کند.»

ایوب جواب می‌دهد: شفاعت کننده‌ای نیست

۹ ^۱ ایوب جواب داد: ^۲ «همه اینها را که گفתי می‌دانم و قبلاً شنیده‌ام. اما یک انسان فانی چطور می‌تواند در برابر خدا راست و نیک باشد؟^۳ چه کسی می‌تواند با خدا بحث کند؟ کسی قادر نیست که از هزار سوالی که می‌کند، یکی را هم جواب بدهد.^۴ زیرا خدا حکیم و دانا و توانا است. کسی نمی‌تواند در برابر او مقاومت کند و موفق شود.^۵ بی‌خبر کوهها را منتقل می‌سازد و با خشم غضب آن‌ها را واژگون می‌کند.^۶ زمین را از جایش تکان می‌دهد و پایه‌های آن را به لرزه می‌آورد.^۷ اگر به آفتاب فرمان بدهد، طلوع نمی‌کند و ستارگان در شب نمی‌درخشند.^۸ خدا به تنهائی آسمان‌ها را پهن کرد و بر موجهای بحر می‌خرامد.^۹ دُب اکبر، جبار، ثریا و ستارگان جنوب را آفرید.^{۱۰} عقل ما از درک کارهای بزرگ و بیشمار او عاجز است.^{۱۱} از کنار من می‌گذرد و من او را دیده نمی‌توانم. حرکت می‌کند و من احساس نمی‌کنم.^{۱۲} هرچه را

بخواهد می‌رباید و کسی نمی‌تواند مانع او شود و بگوید که چه می‌کنی؟

^{۱۳} خدا از خشم خود دست نمی‌کشد و دشمنان خود را که با هیولای بحری کمک کردند، پایمال می‌سازد. ^{۱۴} پس من چطور می‌توانم با او بحث کنم و جواب درست بدهم؟ ^{۱۵} گرچه گناهی ندارم، چیزی گفته نمی‌توانم، بجز اینکه از خدائی که داور من است، طلب رحمت کنم. ^{۱۶} حتی اگر مرا بگذارد که حرفی بزنم، یقین ندارم که به سخنان من گوش بدهد. ^{۱۷} او تئدباد را می‌فرستد و مرا پاشان می‌سازد و بدون جهت به زخم‌هایم می‌افزاید. ^{۱۸} مرا نمی‌گذارد که نفس بکشم و زندگی مرا تلخ و زار می‌سازد. ^{۱۹} با او یارای مقابله را ندارم، زیرا قادر و توانا است. اگر به محکمه شکایت ببرم، چه کسی می‌تواند او را احضار کند؟ ^{۲۰} اگر بیگناه هم باشم، حرف زبانم مرا محکوم می‌سازد و هر چیزی که بگویم، مجرم شناخته می‌شوم. ^{۲۱} گرچه گناهی ندارم، اما برای من فرقی نمی‌کند، زیرا از زندگی سیر شده‌ام. ^{۲۲} خدا بیگناه و گناهکار را یکسان از بین می‌برد. ^{۲۳} وقتی مصیبتی برسد و بیگناهی را ناگهان هلاک کند، خدا می‌خندد. ^{۲۴} اختیار زمین را به دست مردم شیرین داده و چشمان قضات را کور کرده است. اگر خدا این کار را نکرده چه کسی کرده است؟

^{۲۵} زندگی من سریعتر از نامه‌رسان تیزرو می‌گذرد و بدون آنکه روی خوشی را ببینم. ^{۲۶} سالهای عمرم مانند کشتی‌های سریع‌السیر و عقابی که بر شکار خود فرود می‌آید، به سرعت سپری می‌شوند. ^{۲۷} اگر خندان باشم و سعی کنم که غمهای خود را از یاد ببرم، چه فایده؟ ^{۲۸} زیرا می‌ترسم که مبادا غم و رنج دوباره به سراغ من

بیایند و می دانم که خدا مرا خطا کار می شمارد.^{۲۹} پس اگر محکوم شوم چرا تلاش بیجا کنم؟^{۳۰} اگر خود را با صابون بشویم و دستهای خود را با صابون پاک کنیم،^{۳۱} تو مرا در لای و کثافت فرو می ببری تا لباس خودم از من نفرت کند.^{۳۲} تو مانند من یک انسان فانی نیستی که بتوانم به تو جواب بدهم و با تو به محکمه بروم.^{۳۳} کسی نیست که بین ما داوری کند و ما را آشتی بدهد.^{۳۴} اگر از مجازات من دست برداری و هیبت تو مرا به وحشت نیندازد،^{۳۵} آنگاه می توانستم بدون ترس با تو حرف بزنم، اما متأسفانه اینطور نیست.

ایوب: از زندگی بیزارم

۱۰ از زندگی سیر شده ام، بنابراین می خواهم از زندگی ای تلخ و زار بنالم و شکایت کنم.^۲ خدایا محکومم مکن. بگو چه گناهی کرده ام که با من این چنین رفتار می کنی؟^۳ آیا روا است که به من ظلم بنمائی، از مخلوق خود نفرت کنی و طرفدار نقشه های گناهکاران باشی؟^۴ آیا تو همه چیز را مثل ما می بینی؟^{۵-۶} آیا زندگی تو مانند زندگی ما کوتاه است و سالهای عمر تو مثل عمر انسان زود گذرند، که مراقب من هستی تا در من گناهی بیابی؟^۷ خودت می دانی که من خطائی نکرده ام و کسی نمی تواند مرا از دست تو نجات بدهد.

^۸ تو مرا با دست خود آفریدی و حالا می خواهی با همان دست مرا هلاک سازی.^۹ بخاطر داشته باش که تو مرا از خاک بوجود آوردی و دوباره به خاک بر می گردانی.^{۱۰} تو به پدرم نیرو بخشیدی تا در رَحِمِ مادر تولیدم کند و در آنجا مرا نشوونما دادی.

^{۱۱} با پوست و گوشت پوشاندی و استخوانها و رگ و پی مرا بهم بافتی. ^{۱۲} به من زندگی دادی و از محبت بی پایانت برخوردارم کردی و از روی احسان زندگی مرا حفظ نمودی. ^{۱۳} با اینهم در تمام اوقات مراقب من بودی ^{۱۴} تا گناهی کنم و تو از بخشیدنم امتناع نمائی. ^{۱۵} هرگاه گناهی از من سر بزند، مرا فوری جزا می دهی، اما اگر کار درستی بکنم، خیری نمی بینم. شخص بدبخت و بیچاره ای هستم. ^{۱۶} اگر سرم را بلند کنم، مانند شیری به من حمله می آوری و با آزار من قدرت خود را نشان می دهی. ^{۱۷} تو همیشه علیه من شاهد می آوری و خشم تو بر من هر لحظه زیاده تر می شود و ضربات پیهم بر من وارد می کنی.

^{۱۸} چرا مرا از رَحِم مادر بدنیا آوردی؟ ای کاش، می مردم و چشم کسی مرا نمی دید. ^{۱۹} مثلیکه هرگز بدنیا نیامده بودم، از رَحِم مادر مستقیماً به گور می رفتم. ^{۲۰} از زندگی من چیزی باقی نمانده است، پس مرا بحالم بگذار تا دمی آسوده باشم. ^{۲۱} به زودی از دنیا می روم و راه بازگشت برایم نیست. ^{۲۲} به جایی می روم که تاریکی و ظلمت و هرج و مرج حکمفرما است و خود روشنی هم تاریکی است.»

صوفر سخن می گوید: گناه ایوب سزاوار مجازات است

۱۱ صوفرِ نعماتی جواب داد: ^۲ «آیا به این همه سخنان پوچ و بیهوده نباید جواب داد؟ ^۳ آیا کسی با پُرگوئی می تواند حق بجانب شمرده شود؟ آیا با یاهوگوئی می توانی دیگران را خاموش سازی؟ آیا می خواهی وقتی که دیگران را مسخره می کنی، آن ها ساکت

بمانند و اعتراضی نکنند؟^۴ تو ادعا می کنی که در پیشگاه خداوند پاک و بیگناه هستی،^۵ اما ای کاش، خدا لب به سخن بگشاید و جواب ترا بدهد^۶ و اسرار حکمت خود را برایت بیان کند، زیرا حکمت خدا جنبه های زیادی دارد که دانستن آن ها برای انسان خیلی مشکل است. بدان که خدا ترا کمتر از آنچه که سزاوار هستی، جزا داده است.

کسی نمی تواند حد و اندازه عظمت و قدرت خدای قادر مطلق را درک کند.^{۸-۹} عظمت او بالاتر از آسمان ها و عمیقتر و وسیعتر از بحر ها است و عقل تو حتی از تصور آن عاجز است.^{۱۰} اگر خدا ترا بگیرد و محاکمه کند، چه کسی می تواند مانع او شود؟^{۱۱} زیرا اعمال هیچ کسی از او پوشیده نیست و می داند که گناهکار کیست.^{۱۲} شخص احمق وقتی دانا می شود، که خر وحشی انسان بزاید.

حالا اگر با قلب صاف و پاک دست دعا را به سوی خدا بلند کنی،^{۱۴} از بدی و گناه بپرهیزی و شرارت را در خانه ات راه ندهی،^{۱۵} آنوقت می توانی با سربلندی، اطمینان کامل و بدون ترس و تشویش با دنیا روبرو شوی.^{۱۶} مصیبت ها را فراموش می کنی و همه را مثل آب رفته به خاطر می آوری.^{۱۷} زندگی ات درخشانتر از آفتاب نیمروز و تاریکی آن مثل صبح روشن می شود.^{۱۸} با امید و اطمینان خاطر زندگی می کنی و در راحت و آسایش بسر میبری.^{۱۹} بدون ترس می خوابی و همگی از تو تعریف و توصیف می کنند.^{۲۰} اما چشمان بدکاران کور و راه گریز از هر سو به روی شان بسته می شود و یگانه امید شان مرگ می باشد.»

ایوب جواب می دهد: من مسخره مردم شده‌ام

۱۲ آنگاه ایوب جواب داد: ^۲ «شما فکر می‌کنید که عقل همه مردم را دارید و وقتی بمیرید حکمت هم با شما می‌میرد. ^۳ اما بدانید که من هم مانند شما عقل دارم و از شما کمتر نیستم. چیزهائی را که گفتید هر کسی می‌داند. ^۴ در گذشته، هرگاه پیش خدا دعا می‌کردم، او دعای مرا اجابت می‌فرمود، اما حالا، در حالیکه گناهی ندارم، حتی دوستانم به من می‌خندند و مسخره‌ام می‌کنند. ^۵ آنهائی که آسوده و آرامند مصیبت‌زدگان را توهین می‌کنند و به افتادگان لگد می‌زنند. ^۶ خانه دزدان در امان است و کسانی که از خدا نمی‌ترسند، در آسایش بسر می‌برند. آن‌ها به قدرت خود متکی هستند نه به خدا.

۷-۹ چیزهائی را که شما می‌گوئید، اگر از حیوانات پرسید به شما می‌آموزند. اگر از پرندگان سوال کنید به شما جواب می‌دهند. نباتات زمین برای تان بیان می‌کنند و حتی ماهیان به شما می‌گویند که دست قدرت خدا همه چیز را آفریده است. ^{۱۰} زندگی هر زنده جان و نفس همه بشر در دست او است. ^{۱۱} همانطوریکه با زبان مره طعام خوب را می‌فهمیم، با گوش هم کلام حقیقت را تشخیص می‌دهیم.

۱۲-۱۳ اشخاص پیر دانا هستند، اما خدا دانا و توانا است. اشخاص پیر بصیرت دارند، ولی خدا دارای بصیرت و قدرت است. ^{۱۴} آنچه را که خدا خراب کند، هیچ کسی نمی‌تواند آباد نماید. اگر کسی را به زندان بیندازد، کسی نمی‌تواند او را آزاد کند. ^{۱۵} هرگاه باران را متوقف سازد، زمین خشک می‌شود و اگر طوفان را بفرستد زمین

را زیر آب غرق می‌کند.^{۱۶} بلی، خدا توانا و دانا است و اختیار فریب دهندگان و فریب خوردگان در دست او است.^{۱۷} حکمت فرمانروایان و مشاوران را از آن‌ها می‌گیرد و قضات را احق می‌سازد.^{۱۸} پادشاهان را خلع و اسیر خود می‌کند.^{۱۹} کاهنان را حقیر و زورمندان را سرنگون می‌سازد.^{۲۰} بلاغت معتمدین و فهم اشخاص پیر را از بین می‌برد.^{۲۱} حاکمان را ذلیل و زورمندان را حقیر می‌کند.^{۲۲} چیزهائی را که تاریک و مبهم هستند روشن می‌سازد.^{۲۳} به ملتها قوت و نیرو می‌بخشد و بعد آن‌ها را از بین می‌برد. به تعداد شان می‌افزاید و سپس آن‌ها را به دست دشمن می‌سپارد.^{۲۴} حکمت زمامداران جهان را از آن‌ها می‌گیرد و آن‌ها را در بیابان آواره می‌سازد.^{۲۵} در تاریکی کورمال کورمال راه می‌روند و مانند مستان، اُفتان و خیزان قدم می‌زنند.

۱۳ ^۱ چیزهائی را که بیان کردید من قبلاً دیده و شنیده بودم.
^۲ هر چیزی را که شما می‌دانید، من هم می‌دانم و از شما کمتر نیستم.^۳ اما می‌خواهم که با قادر مطلق صحبت کنم و دعوی خود را با او فیصله نمایم.^۴ اما شما حقیقت را با دروغ می‌پوشانید و طبیبان بی‌کفایت هستید.^۵ اگر براستی عاقل می‌بودید، حرفی نمی‌زدید.

^۶ حالا به دلایل من توجه کنید و به کلام من گوش بدهید.^۷ شما چیزهائی را که خدا نفرموده است به دروغ جعل می‌کنید.
^۸ می‌خواهید به بهانه طرفداری از او حقیقت را بپوشانید و دعوی خود را ارائه نمائید.^۹ وقتی از شما بازخواست کند، چه جوابی به او می‌دهید؟ آیا می‌توانید او را هم مثل انسانها فریب بدهید؟
^{۱۰} بدانید که اگر از این کار دست نکشید، خدا شما را جزا می‌دهد.

۱۱ آیا از هیبت او نمی ترسید؟ آیا عظمت او شما را به وحشت
نمی اندازد؟ ۱۲ دلایل شما بی معنی و ادعای تان مانند دیوارهای
گِلی سست و بی اساس است.

۱۳ پس خاموش باشید و به من موقع بدهید که حرف خود را بزنم و
بعد هرچه بادابادا! ۱۴ با این کار، جان خود را در خطر می اندازم.
۱۵ اگر خدا مرا بکشد، باز هم امیدوارم و در حضور او از خود دفاع
می کنم. ۱۶ ممکن است با راستگوئی خود برائت حاصل کنم و
چون شخص بیگناهی هستم با جرأت در پیشگاه خدا می ایستم.
۱۷ حالا به سخنان من گوش بدهید و به بیانات من توجه کنید.
۱۸ ادعای من اینست: من می دانم تبرئه می شوم ۱۹ و کسی نمی تواند
در این مورد مباحثه کند و اگر کسی دعوی مرا غلط ثابت نماید،
آنگاه ساکت می شوم و می میرم.

۲۰ خدایا، از تو فقط دو تقاضا دارم و اگر آن را اجابت فرمائی،
آنگاه می توانم با تو روبرو شوم. ۲۱ از جزای من دست بردار و با
هیبت خود مرا به وحشت نینداز. ۲۲ بعد وقتی مرا بخوانی حاضر
می شوم، یا اجازه بده حرف خود را بزنم و آنوقت جواب مرا بده.
۲۳ به من بگو که گناه و تقصیر من چیست و خطاهای مرا نشان
بده. ۲۴ چرا روی خود را از من می پوشانی و مرا دشمن خود
می خوانی؟ ۲۵ آیا یک برگ خشک را که با باد رانده شده است،
می ترسانی؟ آیا به یک پرکاه حمله می کنی؟ ۲۶ تو اتهامات تلخی را
علیه من می آوری و گناهان جوانی مرا به رُخم می کشی. ۲۷ پاهایم را
زولانه می کنی و در هر قدمی که بر می دارم، مراقب من هستی.
۲۸ در نتیجه، مانند چوب پوده و لباس کویه خورده، نابود می شوم.

۱ ما ضعیف و ناتوان به دنیا آمده‌ایم و این حیات چند روزه ما پُر از زحمت است. ۲ مثل گل می‌شگفتد و بزودی پژمرده می‌شود و مانند سایه‌ای زودگذر و ناپایدار است. ۳ پس ای خدا، چرا بر چنین موجودی اینقدر سخت می‌گیری و از او بازخواست می‌کنی؟ ۴ از یک شئی کثیف چیز پاک به دست نمی‌آید. ۵ شمار روزها و ماههای عمرش به تو معلوم است، سرنوشت او را تو تعیین کرده‌ای و هیچ کسی نمی‌تواند آنرا تغییر بدهد. ۶ پس از خطای او چشم بپوش و او را بحال خودش بگذار تا پیش از اینکه با زندگی وداع کند، لحظه‌ای آسوده باشد.

۷ برای یک درخت امیدی است که اگر قطع گردد دوباره سبز می‌شود و شاخهای تازه و تر دیگر بار می‌آورد. ۸ اگر ریشه‌اش در زمین کهنه شود و تنه‌اش در خاک فرسوده گردد، ۹ بازهم وقتیکه آب برایش برسد، مثل یک نهال تازه جوانه می‌زند و شگوفه می‌کند. ۱۰ اما وقتی انسان می‌میرد فاسد می‌شود و از بین می‌رود و آنها کجا اند؟ ۱۱ و مثل آب بحر که تبخیر می‌کند و دریاها خشک می‌شوند، ۱۲ انسان هم به خواب ابدی فرو می‌رود و تا نیست شدن آسمان‌ها بر نمی‌خیزد و کسی او را بیدار نمی‌کند.

۱۳ ای کاش، مرا تا وقتی که غضبت فرونشیند، در زیر خاک پنهان می‌کردی و باز مرا در یک زمان معین دوباره بیاد می‌آوردی. ۱۴ وقتی انسان می‌میرد، آیا دوباره زنده می‌شود؟ اما من در انتظار آن هستم که روزهای سخت زندگی ام پایان یابد و دوران شادکامی برسد. ۱۵ آنوقت تو مرا می‌خوانی و من جواب می‌دهم و از دیدن این مخلوق خوشحال می‌شوی. ۱۶ تو مراقب هر قدم من می‌باشی و گناهانم را در نظر نمی‌گیری. ۱۷ مرا از گناه پاک می‌سازی و

خطاهایم را می پوشانی.

^{۱۸} زمانی فرا می رسد که کوهها فرو می ریزند و از بین می روند. سنگها از جای شان کنده می شوند، ^{۱۹} آب سنگها را می ساید و سیلابها خاک زمین را می شوید و به همین ترتیب، تمام امیدهای انسان را نقش بر آب می سازی. ^{۲۰} تو بر او غالب می شوی، چهره اش را با پرده مرگ می پوشانی و او را برای ابد از بین می ببری. ^{۲۱} اگر فرزندانش به جاه و جلال برسند، او آگاه نمی شود و هرگاه خوار و حقیر گردند، بازهم بی اطلاع می مانند. ^{۲۲} او فقط درد خود را احساس می کند و برای خود ماتم می گیرد.»

محاورة دوم

(۱:۱۵ - ۳۴:۲۱)

الیفاز: ایوب به شریعت اهمیت نمی دهد

۱۵ ^۱ آنگاه الیفاز تیمانی جواب داد: ^۲ «ایوب، شخص عاقلی مثل تو نباید سخن احمقانه بگوید. کلام تو پوچ و مثل باد هوا است. ^۳ با این گونه سخنان بی معنی نمی توانی از خود دفاع کنی. ^۴ تو از خدا نمی ترسی و به او احترام نداری. ^۵ حرفهایی که می زنی گناهانت را آشکار می کنند و با حيله و نیرنگ صحبت می کنی. ^۶ حرف زبانت ترا محکوم می کند و علیه تو شهادت می دهد.

^۷ آیا فکر می کنی اولین انسانی که دنیا آمد، تو بودی؟ آیا تو پیشتر از کوهها بوجود آمده ای؟ ^۸ آیا تو از نقشه مخفی خدا آگاه بوده ای؟ آیا تو عاقلترین مرد روی زمین هستی؟ ^۹ هر چیزی را که

تو می دانی ما هم می دانیم و چیزهائی را که تو می فهمی برای ما هم واضح و روشن است.^{۱۰} ما حکمت و دانش را از اشخاص موسفید و سالخورده که سن شان زیادترا از سن پدر تو است، آموختیم.^{۱۱} خدا به تو تسلی می بخشد و تو آنرا رد می کنی. ما از طرف خدا با ملایمت با تو حرف زدیم،^{۱۲} اما تو به هیجان آمده ای و از چشمانت خشم و غضب شراره می زند.^{۱۳} تو با این حرفهات نشان می دهی که برضد خدا هستی.^{۱۴} آیا یک انسان فانی می تواند واقعاً نیک و پاک باشد و عادل شمرده شود؟^{۱۵} خدا حتی به فرشتگان خود هم اعتماد نمی کند و آسمان ها نیز در نظر او پاک نیستند،^{۱۶} چه رسد به انسان فاسد و ناچیز که شرارت را مثل آب می نوشد.

^{۱۷} حالا به من گوش بده تا آنچه را که می دانم به تو بیان کنم.
^{۱۸} اینها حقایقی اند که من از اشخاص دانشمند و حکیم آموختم که پدران شان بی کم و کاست به آنها آشکار ساختند.^{۱۹} در آن وقت در سرزمین شان بیگانه ای نبود که آنها را از راه راست خدا منحرف کند.

^{۲۰} شخص شیریر که به دیگران ظلم می کند در سراسر عمر خود درد و رنج می بیند.^{۲۱} صداهای ترسناک در گوشش طنین می اندازد. در وقتیکه فکر می کند آسوده و آرام است، ناگهان مورد حمله غارتگران قرار می گیرد.^{۲۲} امید فرار از تاریکی برایش نیست و عاقبت با شمشیر هلاک می شود.^{۲۳} در دیار بیگانگان برای یک لقمه نان آواره می گردد و می داند آینده تاریک در پیشرو دارد.^{۲۴} مصیبت و بدبختی مثل پادشاهی که برای جنگ آماده باشد، او را به وحشت می اندازد،^{۲۵} زیرا دست خود را برضد خدا دراز

کرده است و با قادر مطلق می‌جنگد.^{۲۶} با گستاخی سپر خود را به دست گرفته به او حمله می‌کند.

^{۲۷} او هرچند آرام و از مال دنیا بی‌نیاز باشد،^{۲۸} اما سرانجام در شهرهای ویران و خانه‌های غیر مسکون که در حال فروریختن هستند، بسر می‌برد.^{۲۹} ثروتش برباد می‌شود و چیزی برایش باقی نمی‌ماند.^{۳۰} از تاریکی فرار کرده نمی‌تواند و مانند درختی که آتش بگیرد و شاخهایش بسوزند و شگوفه‌هایش دستخوش باد شوند، دارو ندارد خود را از دست می‌دهد.^{۳۱} انسان نباید به چیزهای بیهوده و ناپایدار خود را فریب بدهد، زیرا این کار فایده‌ای ندارد.^{۳۲} و پیش از آنکه چشم از جهان بپوشد، برایش معلوم می‌شود که اتکاء به چیزهای فانی بیهوده است.^{۳۳} مثل تاک که انگورهای غوره‌اش پیش از پخته شدن بریزند و مانند درخت زیتون که شگوفه‌هایش بتکند، بی‌ثمر می‌گردند.^{۳۴} اشخاص بی‌خدا، بی‌اولاد می‌شوند و خانه‌ی رشوه‌خواران در آتش می‌سوزد.^{۳۵} آن‌ها برای شرارت نقشه می‌کشند و دل‌های شان پُر از مکر و حيله است.»

ایوب به بیگناهی خود پافشاری می‌کند

۱۶^۱ ایوب جواب داد: ^۲ «من این سخنان را بسیار شنیده‌ام. تسلی شما مرا زیاده‌تر عذاب می‌کند.^۳ تا به کی به این حرفهای بیهوده‌تان ادامه می‌دهید؟ آیا شما باید همیشه حرف آخر را بزنید؟^۴ اگر من بجای شما می‌بودم، من هم می‌توانستم همین حرفها را بزنم و بعنوان اعتراض سر خود را تکان می‌دادم.^۵ شما را نصیحت می‌کردم و با سخنان گرم شما را تسلی می‌دادم.

^۶ هر چیزیکه بگویم از درد و رنج من کاسته نمی شود و اگر خاموش هم باشم دردم را دوا نمی کند. ^۷ زیرا تو ای خدا، تو مرا از زندگی خسته ساختی و خانواده ام را از بین بردی. ^۸ تو عرصه را بر من تنگ کردی و دشمن من شدی. آنقدر لاغر شده ام که از بدن من فقط پوست و استخوان باقی مانده است و مردم این را دلیل گناهان من می دانند. ^۹ با خشم خود گوشت بدنم را پاره کرده است، به نظر نفرت به من نگاه می کند و مرا دشمن خود می پندارد. ^{۱۰} مردم مرا مسخره می کنند و به دور من جمع شده به روی من سیلی می زنند. ^{۱۱} خدا مرا به دست مردم ظالم و شریر سپرده است. ^{۱۲} من زندگی آرام و آسوده ای داشتم، اما خدا از گلوی من گرفت و تکه تکه ام کرد. حالا مرا هدف خود قرار داده است ^{۱۳} و تیرهای خود را از هر سو به سوی من حواله می کند، مرا مجروح می سازد و رحمی نشان نمی دهد. ^{۱۴} او مانند یک جنگجو حمله می کند و پیهم به من زخم می زند.

^{۱۵} لباس ماتم پوشیده و در خاکِ خواری نشسته ام. ^{۱۶} از بس که گریه کرده ام چشمانم سرخ شده و دیدگانم را تاریکی فرا گرفته است. ^{۱۷} اما من شخص شریری نیستم و دعای من از صمیم قلب است.

^{۱۸} ای زمین، حق مرا تلف مکن و نگذار که فریاد من بخاطر عدالت خاموش شود. ^{۱۹} شاهد من در آسمان است و از من شفاعت می کند. ^{۲۰} دوستان من مسخره ام می کنند، اما من سیل اشک را در حضور خدا جاری می سازم ^{۲۱} و پیش او زاری می کنم که به عنوان یک دوست به من گوش بدهد و حرفهای مرا بشنود. ^{۲۲} زیرا به زودی می میرم و به جائی می روم که امید بازگشت از آن

ایوب برای نجات خود دعا می کند

۱۷ ^۱ روح من شکسته، عمر من پایان یافته و پایم به لب گور رسیده است. ^۲ ببین که مردم چطور مرا مسخره می کنند و هر جا که می روم آن ها را می بینم.

^{۳-۲} خدایا، تو ضامن من باش، زیرا همه کس مرا گناهکار می دانند و چون تو به آن ها عقل و حکمت نداده ای، نمی توانند به من کمک کنند. پس نگذار که آن ها بر من پیروز شوند. ^۵ کسیکه برای کسب منفعت از دوستان خود بدگوئی کند، فرزندانش کور می شوند. ^۶ خدا مرا مایه تمسخر مردم ساخته است و آن ها برویم تف می اندازند. ^۷ از غم و اندوه چشمانم تارگشته اند و از من سایه ای بیش باقی نمانده است. ^۸ مردمان وقتی مرا به این حال می بینند، تعجب می کنند، اما سرانجام بیگناهان علیه مردم بدکار قیام می کنند ^۹ و اشخاص نیک در کارهای خوب پیشرفت می نمایند و روز بروز قویتر می گردند. ^{۱۰} اگر همه تان بیائید و در برابر من بایستید، گمان نمی کنم که بتوانم شخص فهمیده ای در بین شما بیابم.

^{۱۱} عمر من بپایان رسیده است و آرزوهایم همه نقش بر آب شده اند. ^{۱۲} دوستانم می گویند که از بی شام تاریک، روز روشن می آید، اما خودم می دانم که من همیشه در تاریکی باقی خواهم ماند. ^{۱۳} یگانه آرزوی من اینست که به دیار مردگان بروم و آنجا خانه ابدی من باشد. ^{۱۴} قبر را پدر و کرم را مادر و خواهر خود

بخوانم.^{۱۵} پس امید من کجاست؟ چه کسی آنرا برایم پیدا می کند؟
^{۱۶} نه، امید من با من به گور می رود و با هم یکجا خاک
می شویم.»

بلدَد: خدا بدکاران را جزا می دهد

۱۸ ^۱ آنگاه بلدَدِ شوحی جواب داد: ^۲ «آیا نمی خواهی لحظه ای
خاموش باشی؟ اگر به ما گوش بدهی، می توانیم بدرستی با هم
صحبت کنیم. ^۳ آیا تو فکر می کنی که ما مثل حیوانات، احمق و
بی شعور هستیم؟ ^۴ تو با خشمت به خودت صدمه می رسانی. آیا
بخاطریکه تو خشمگین هستی، زندگی به روی زمین نباشد؟ آیا
می خواهی که خدا برای قناعت تو صخره ها را از جای شان بیجا
کند؟

^۵ چراغ شخص بدکار خاموش می شود و شعله آتش او نوری
نخواهد داشت. ^۶ نور خانه مرد شریر به تاریکی تبدیل می گردد و
چراغش خاموش می شود. ^۷ قدمهایش سست و قربانی نقشه های
خود می گردد. ^{۸-۹} بسوی دام قدم بر می دارد و پایش در تله می افتد
و رهائی نمی یابد. ^{۱۰} در سر راه او دام پنهان شده است و تله ای در
مسیر او قرار دارد.

^{۱۱} ترس و وحشت از هر سو بر او هجوم می آورد و قدم بقدم او را
تعقیب می کند. ^{۱۲} قحطی و گرسنگی نیروی او را زایل می سازد و
مصیبت در سر راهش کمین می کند. ^{۱۳} به مرض کشنده گرفتار
می شود و در کام مرگ فرو می رود. ^{۱۴} از خانه ای که در آن آسوده
بود، جدا می شود و به دست پادشاه مرگ سپرده می شود.

۱۵ مسکنش با آتش گوگرد از بین می رود و خانه اش خالی می شود.

۱۶ ریشه و شاخه هایش پژمرده و خشک شده، نابود می گردند.

۱۷ خاطره اش از روی زمین محو می شود و هیچ کس نام او را بیاد

نمی آورد. ۱۸ از دنیای زندگان رانده شده به تاریکی انداخته

می شود. ۱۹ در بین قومش بازمانده و نسلی از او باقی نمی ماند.

۲۰ مردم از غرب و شرق از دیدن وضع او حیران می شوند و وحشت

می کنند. ۲۱ بلی، مردم گناهکار و کسانی که خدا را نمی شناسند به

این مصیبت ها گرفتار می شوند.»

ایوب جواب می دهد: من می دانم که نجات بخشای من زنده است

۱۹ ۱ ایوب جواب داد: ۲ «تا بکی می خواهید با سخنان تان مرا

عذاب بدهید و دلم را بشکنید؟ ۳ به مراتب به من اهانت کرده اید و

از رفتار خود با من خجالت نمی کشید. ۴ اگر من گناهی کرده باشم،

ضرر آن به خودم می رسد و به شما آسیبی نمی رساند. ۵ شما خود را

بهرتر و برتر از من می دانید و مصیبت های مرا دلیل گناه من

می پندارید. ۶ در حالیکه خدا این روز بد را بر سر من آورده و به

دام خود گرفتارم کرده است. ۷ حتی وقتی از ظلمی که به من شده

است فریاد می زنم و کمک می طلبم، کسی به داد من نمی رسد. ۸ او

راه مرا مسدود و تاریک کرده است و امید رهائی از این وضع

برای من نیست. ۹ او عزت و اعتبار مرا از بین برد و هرچه که

داشتم از من گرفت. ۱۰ از هر طرف مرا خرد و خمیر کرده و نهال

آرزوی مرا از ریشه برکنده است. ۱۱ آتش غضب خود را بر من

افروخته است و مرا دشمن خود می شمارد. ۱۲ لشکر خود را

می فرستد تا خیمهٔ مرا محاصره کنند.

^{۱۳} او خانواده‌ام را از من جدا کرد و آشنایانم را بیگانه ساخت.
^{۱۴} خویشاوندان و دوستانِ نزدیک من فراموشم کردند ^{۱۵} و مهمان
خانه‌ام مرا از یاد برد. کنیزان خانه‌ام مرا نمی‌شناسند و برای شان
بیگانه شده‌ام. ^{۱۶} خدمتگار خود را با زاری و التماس صدا می‌کنم،
اما او جوابم را نمی‌دهد. ^{۱۷} زن من طاقت بوی دهان مرا ندارد و
برادرانم از من بیزار هستند. ^{۱۸} حتی کودکان به نظر حقارت به من
می‌نگرند و مسخره‌ام می‌کنند. ^{۱۹} دوستان صمیمی ام از من متنفرند
و کسانی را که دوست داشتم، مخالف من شده‌اند. ^{۲۰} از من فقط
پوست و استخوان باقی مانده است و به سختی از مرگ گریخته‌ام.
^{۲۱} شما دوستان من هستید، بر من رحم کنید، زیرا دست خدا مرا به
این روز انداخته است. ^{۲۲} چرا شما مثل خدا به من جفا می‌کنید؟
آیا اینهمه آزاری که دیده‌ام برای من کافی نیست؟

^{۲۳} ای کاش سخنان مرا کسی یادداشت می‌کرد و در کتابی می‌نوشت
^{۲۴} و یا با قلم آهنین برای همیشه بر سنگی حک می‌نمود، ^{۲۵} زیرا
می‌دانم که نجات‌بخشای من زنده است و سرانجام به زمین خواهد
ایستاد. ^{۲۶} و یقین دارم که حتی پس از آنکه گوشت و پوست بدنم
بپوسند، خدا را می‌بینم. ^{۲۷} او برای من بیگانه نیست. او را با
همین چشمان خود خواهم دید. ^{۲۸} وقتی گفتید: «چگونه او را
عذاب کنیم.» از حال رفتم. شما می‌خواستید با بهانه‌ای مرا متهم
سازید. ^{۲۹} پس از شمشیر مجازات خدا بترسید و بدانید که روز
داوری خدا در انتظار شما است.»

صوفرا: بدکاران به سزای اعمال شان می رسند

۲۰ ^۱ آنگاه صوفرا نعماتی جواب داد: ^۲ «ایوب، سخنان تو مرا بی حوصله ساخته است و دیگر نمی توانم خاموش بمانم و مجبورم که جوابت را بدهم. ^۳ سخنان تو همه توهین آمیز بودند و من می دانم که چگونه به تو جواب بدهم. ^۴ می دانی که از زمان قدیم، وقتی انسان اولین بار بر زمین قرار داده شد، ^۵ سعادت و خوشی مردم بدکار همیشه ناپایدار بوده است. ^۶ آن ها هر قدر در زندگی پیشرفت کنند و جاه و جلال شان سر به فلک بکشد، ^۷ سرانجام مانند فضله دور افکنده شده برای همیشه نابود می گردد و آشنایان شان می گویند: «آن ها کجا هستند؟» ^۸ مثل خواب و خیال محو می شوند. ^۹ دیگر به نظر نمی خورند و از جائی که زندگی می کردند، برای همیشه ناپدید می گردند. ^{۱۰} فرزندان شان از مردم فقیر گدائی می کنند و همه آنچه را که از مردم بزور گرفته بودند، پس می دهند. ^{۱۱} بدنهای شان که زمانی جوان و نیرومند بودند، به گور می روند و خاک می شوند.

۱۲-۱۳ آن ها از شرارت لذت می برند. طعم آن دهان شان را شیرین نگه می دارد، ^{۱۴} اما آنچه را که خورده اند در شکم شان ترش کرده به زهر مار تبدیل می شود ^{۱۵} و ثروتی را که بلعیده اند، قی می کنند. خدا همه را از شکم شان بیرون می کشد. ^{۱۶} آنچه را که خورده اند مانند زهر مار آن ها را مسموم کرده هلاک می سازد. ^{۱۷} آنقدر زنده نمی مانند که از نعمت های روغن زیتون، شیر و عسل بهره ای بردارند ^{۱۸} و از دارائی و مال خود استفاده کنند و لذت ببرند. ^{۱۹} زیرا آن ها به مردم مسکین ظلم نموده مال شانرا غصب کردند و خانه ای را که خود شان نساخته بودند، بزور گرفتند.

۲۰ در اندوختن ثروت حریص هستند و قناعت ندارند. ۲۱ از مالی که دزدی کرده‌اند، چیزی برای شان باقی نمی‌ماند و خوشبختی آن‌ها زوال می‌شود. ۲۲ در اوج سعادت، ناگهان مصیبت و بدبختی بر سر شان می‌آید و رنج و مصیبت دامنگیر شان می‌شود. ۲۳ در وقتی که همه چیز دارند و شکم شان سیر است، به غضب خدا گرفتار می‌شوند. ۲۴ از شمشیر آهنین فرار می‌کنند، اما هدف تیر برنجی قرار می‌گیرند. ۲۵ وقتی تیر را از بدن شان بیرون می‌کشند، نوک براق آن جگر شان را پاره می‌کند و وحشت مرگ آن‌ها را فرا می‌گیرد. ۲۶ همه مال و ثروتی را که اندوخته‌اند، نابود می‌شوند و آتش ناگهانی باقیمانده دارائی آن‌ها را از بین می‌برد. ۲۷ آسمان‌ها گناهان شان را آشکار می‌سازند و زمین علیه آن‌ها گواهی می‌دهد. ۲۸ در اثر خشم خدا مال خانه شان تاراج می‌شود. ۲۹ اینست سرنوشت مردم بدکار که خدا برای شان تعیین فرموده است.

ایوب: مردم بدکار خوشبخت هستند

۲۱ آنگاه ایوب جواب داد: ۲ «لطفاً به حرفهای من به دقت گوش بدهید تا دل من تسلی یابد. ۳ به من موقع بدهید که حرفهای خود را بزنم و بعد اگر خواستید مسخره‌ام کنید.

۴ من از خدا شکایت دارم نه از انسان و به همین دلیل صبر و طاقتم را از دست داده‌ام. ۵ به من نگاه کنید و از تعجب دست بر دهان بگذارید و خاموش باشید. ۶ وقتی مصیبت‌هایی را که بر سر من آمده است بیاد می‌آورم، تمام بدنم از وحشت به لرزه می‌آید. ۷ چرا مردم بدکار تا سن پیری زنده می‌مانند و به قدرت و جلال می‌رسند؟ ۸ فرزندان و نواسه‌های خود را می‌بینند که پیش روی

شان بزرگ می شوند.^۹ خانه های شان از هر گونه خوف و خطر در امان هستند و خدا آن ها را جزا نمی دهد.^{۱۰} تعداد گله های شان افزایش می یابد و هیچ کدام آن ها تلف نمی شود.^{۱۱} کودکان شان بیرون می روند و مانند گوسفندان رقص و پایکوبی می کنند.^{۱۲} با آواز دایره و رباب و نی، سرود خوشی را می سرایند.^{۱۳} بدکاران عمر خود را در خوشبختی و کامرانی می گذرانند و با آسودگی و خاطر جمع از جهان می روند.^{۱۴} از خدا می خواهند که کاری به کار شان نداشته باشد و مایل نیستند که راه راست خدا را بشناسند.^{۱۵} می گویند: «قادر مطلق کیست که بندگی او را نمائیم؟ چه فایده که پیش او دعا کنیم؟»^{۱۶} آن ها ادعا می کنند که سعادت شان نتیجه سعی و کوشش خود آن ها است، اما من با طرز فکر شان موافق نیستم.

^{۱۷} آیا گاهی چراغ شریران خاموش شده یا بلائی بر سر شان آمده است؟ آیا گاهی خدا آن ها را از روی غضب خود جزا داده است؟^{۱۸} یا مثل کاهی در برابر باد یا مانند خاک در برابر طوفان پراکنده کرده است؟

^{۱۹} شما می گوئید که خدا فرزندان گناهکاران را بعوض آن ها مجازات می کند، اما من می گویم که خدا باید خود گناهکار را جزا بدهد تا بداند که خدا از گناه چشم نمی پوشد.^{۲۰} خود شان باید نابودی خود را ببینند و از جام غضب خدای قادر مطلق بنوشند.^{۲۱} وقتی انسان می میرد دیگر احساس نمی کند که خانواده اش در چه وضعی قرار دارد.^{۲۲} آیا کسی می تواند به خدائی که داور عالم است، بگوید که چه باید بکند؟^{۲۳-۲۴} بعضی بعد از یک عمر مسعود و آسوده و با صحت کامل و در حالیکه از همه نعمت دنیا

برخوردارند، از جهان می‌روند،^{۲۵} و برخی در بدبختی و بی‌بهره از
لذات زندگی، می‌میرند.^{۲۶} اما همه یکسان به خاک می‌روند
خوراک کرمها می‌شوند.

^{۲۷} من می‌دانم که شما چه فکر می‌کنید و چه نقشه‌ای دارید.

^{۲۸} می‌گوئید: «خانهٔ بزرگان و امیران چه شد و آنهایی که کارشان

همیشه شرارت بود، کجا هستند؟»^{۲۹} بروید از کسانی که دنیا را

دیده‌اند، بپرسید و گزارش سفر آن‌ها را مطالعه کنید.^{۳۰} آنگاه

می‌دانید که عموماً اشخاص بدکار در روز بد و مصیبت در امان

می‌مانند و از غضب خدا نجات می‌یابند.^{۳۱} شخص شیر را هیچ

کسی متهم نمی‌کند به سزای اعمالش نمی‌رساند.^{۳۲} وقتی می‌میرد با

احترام خاصی به خاک سپرده می‌شود و در مقبره‌اش نگهبان

می‌گمارند.^{۳۳} مردم بسیار جنازهٔ او را مشایعت می‌کنند حتی خاک

هم او را با خوشی می‌پذیرد.^{۳۴} پس شما چگونه می‌توانید با سخنان

پوچ و بی‌معنی تان مرا تسلی بدهید؟ همه جوابهای تان غلط و از

حقیقت دورند.»

محاورةٔ سوم

(۱:۲۲ - ۲۳:۲۷)

الیفاز سخن می‌گوید: گناه ایوب بزرگ است

^{۲۲} ۱ الیفاز تیمانی جواب داد: ^۲ «آیا یک انسان فانی می‌تواند

فایده‌ای به خدا برساند؟ حتی عاقلترین انسانها نمی‌تواند برای او

مفید باشد.^۳ هر قدر که صالح و راستکار باشی باز هم برای خدا

مفید نیستی و بی‌عیب بودن تو برای او سودی ندارد.^۴ او ترا

بخاطر تقوایت از مجازات معاف نمی‌کند و از داوری او مستثنی نیستی.^۵ گناهان تو بیشمار و شرارت تو بسیار زیاد است،^۶ زیرا لباسهای دوستانت را که از تو مقروض بودند گرو گرفتی و آنها را برهنه گذاشتی.^۷ به تشنگان خسته، آب ندادی و نان را از گرسنگان دریغ کردی.^۸ با استفاده از قدرت و مقامت صاحب مُلک و زمین شدی.^۹ تو نه تنها به بیوه زنان کمک نکردی، بلکه مال یتیمان را هم خوردی و به آنها رحم نمودی.^{۱۰} بنابراین، در دامهای وحشت گرفتار شده‌ای و بلای ناگهانی بر سرت آمده است.^{۱۱} در ظلمت و ترس بسر می‌بری و عنقریب سیلاب نیستی ترا در خود فرو می‌برد.

^{۱۲} خدا بالاتر از آسمان‌ها است. ستارگان را بنگر که چقدر دور و بلند هستند.^{۱۳} با اینهم تو می‌گوئی که خدا چطور می‌تواند از پس ابرهای تیره و غلیظ شاهد اعمال من باشد و مرا داوری کند.^{۱۴} ابرهای ضخیم او را احاطه کرده است و او در آن بالا، برگنبد آسمان حرکت می‌کند.

^{۱۵} آیا می‌خواهی طریقی را دنبال کنی که گناهکاران در گذشته از آن پیروی می‌کردند؟^{۱۶} آنها به مرگ نابهنگام گرفتار شدند و اساس و بنیادشان را سیلاب نیستی خراب کرد.^{۱۷} زیرا آنها به قادر مطلق گفتند: «با ما کاری نداشته باش. تو به ما کمکی کرده نمی‌توانی.»^{۱۸} در حالیکه خدا خانه‌هایشان را با هرگونه نعمت برکت داده بود. به همین جهت، من با این مردم شریر هم عقیده نیستم.^{۱۹} وقتی بدکاران هلاک می‌شوند، اشخاص صالح و بیگناه خوشی می‌کنند و می‌خندند.^{۲۰} و می‌گویند: بدخواهان ما از بین رفتند و دارائی و مالشان در آتش سوخت.

^{۲۱} پس ای ایوب، با خدا آشتی کن و از دشمنی با او دست بردار تا

از برکات او برخوردار شوی. ^{۲۲} هدایات او را بپذیر و کلام او را در دلت حفظ کن. ^{۲۳} اگر بسوی خدا برگردی و بدی و شرارت را در خانهات راه ندهی، آنگاه زندگی گذشتهات به تو اعاده می شود. ^{۲۴} اگر از گنج و طلائی که داری بگذری، ^{۲۵} اگر خدای قادر مطلق را بجای طلا و نقره دوست بداری، ^{۲۶} آنوقت او مرجع سرور تو می شود و تو همیشه به او اعتماد خواهی کرد. ^{۲۷} وقتی بحضور او دعا کنی او دعایت را می پذیرد و می توانی نذرهایت را بدهی. ^{۲۸} هر تصمیمی که بگیری در انجام آن موفق می شوی و راههایت همیشه روشن می باشند. ^{۲۹} خدا مردمان حلیم و فروتن را سرفراز و اشخاص متکبر را خوار و ذلیل می سازد. ^{۳۰} پس اگر راستکار بمانی و گناه نکنی، او ترا نجات می دهد.»

ایوب: شکایت من تلخ است

۲۳ ^۱ ایوب جواب داد: ^۲ «من هنوز هم از خدا شکایت دارم و پیش او ناله می کنم، اما با اینهم او از آزار من دست بردار نیست. ^۳ ای کاش، می دانستم که خدا را در کجا می توانم بیابم تا پیش تخت او می رفتم. ^۴ دعوای خود را به پیشگاه او عرضه می کردم و دلایل خود را به او می گفتم. ^۵ آنگاه می دانستم که به من چه جواب می دهد و چه می گوید. ^۶ آیا از قدرت و عظمت خود علیه من کار می گیرد؟ نه، یقین دارم که به سخنان من گوش می دهد. ^۷ چون من شخص راستکاری هستم، می توانم با او گفتگو کنم و او که داور من است، برای همیشه تبرئه ام می کند.»

^۸ اما وقتی به شرق می روم، او آنجا نیست و به جستجوی او به غرب می روم او را نمی یابم. ^۹ آثار دست قدرت او را در شمال و

جنوب می بینم، اما خودش دیده نمی شود.^{۱۰} او هر قدمی که برمی دارم، می بیند و وقتیکه مرا آزمایش کند، مثل طلای ناب بیرون می آیم.^{۱۱} من وفادارانه طریق او را دنبال نموده و از راه او انحراف نکرده ام.^{۱۲} او امر او را بجا آورده و کلام او را چون گنجی در دل خود نگهداشته ام.

^{۱۳} خدا تغییر نمی پذیرد و هیچ کس نمی تواند او را از اراده اش باز دارد.^{۱۴} او نقشه ای را که برای من کشیده است، عملی می سازد و این تنها یکی از نقشه های او است.^{۱۵} وقتی به این چیزها می اندیشم، از حضور او وحشت می کنم.^{۱۶} خدای قادر مطلق جرأت مرا سلب کرده و مرا هراسان ساخته است.^{۱۷} و با تاریکی ترسناک و ظلمت غلیظ مرا پوشانده است.

ایوب از جبر و ستم دنیا شکایت می کند

۲۴ ^۱ چرا خدا وقتی را برای داوری تعیین نمی کند؟ تا چه وقت بندگان او انتظار بکشند؟^۲ مردم بدکار حدود زمین را تغییر می دهند تا ملک زیادتیر به دست آورند. گله مردم را می دزدند و به چراگاه خود می برند.^۳ خرهای یتیمان را می ربایند و گاو بیوه زنان را گرو می گیرند.^۴ مردم مسکین را از حق شان محروم می سازند و نیازمندان از ترس آنها خود را مخفی می کنند.^۵ مردم فقیر مانند خرهای وحشی بخاطر به دست آوردن خوراک برای خود و فرزندان خود در بیابان زحمت می کشند.^۶ در کشتزاری که از خود شان نیست درو می کنند و در تاکستان شیرین خوشه می چینند.^۷ شبها برهنه و بدون لباس و رخت خواب در سرما می خوابند.^۸ در زیر باران کوهستان، تر می شوند و در بین صخره ها پناه می برند.

^۹ اشخاص ظالم کودکان یتیم را از آغوش مادران شان می ربایند و اطفال فقیران را در مقابل قرض خود گرو می گیرند. ^{۱۰} این مردم مسکین برهنه و با شکم گرسنه محصول دیگران را حمل می کنند. ^{۱۱} در کارخانه ها روغن زیتون می کشند و شراب می سازند، بدون آنکه خود شان مزه آنرا بچشند. ^{۱۲} صدای ناله و فریاد ستمدیدگان و زخمیان در حال مرگ از شهر بگوش می رسد و کمک می طلبند، اما خدا به ناله آن ها توجه نمی کند.

^{۱۳} بعضی کسانی هستند که علیه نور ترمرد می کنند؛ راه آن را نمی شناسند و در آن راه نمی روند. ^{۱۴-۱۵} آدمکشان صبح وقت بر می خیزند تا مردم فقیر و محتاج را به قتل برسانند و منتظر شب می مانند تا دزدی و زنا کنند و می گویند: کسی ما را نمی بیند. ^{۱۶} شبها برای دزدی در خانه های مردم نقب می زنند و در ظرف روز خود را پنهان می کنند و روی روشنی را نمی بینند. ^{۱۷} شب تاریک برای آن ها مثل روشنی صبح است، زیرا سر و کار شان با وحشت تاریکی است.»

^{۱۸} «شخص شریر دستخوش سیل و طوفان می شود و مُلک و زمین او مورد لعنت خدا قرار می گیرد و بی ثمر می ماند. ^{۱۹} خشکی و گرما آب برف را تبخیر می سازد و گناهکاران در کام مرگ فرو می روند. ^{۲۰} حتی مادران شان هم آن ها را از یاد می برند و فراموش می کنند و اثری از آن ها باقی نمی ماند.

^{۲۱} به زنان بی اولاد آزار می رسانند و به بیوه زنان احسان نمی کنند. ^{۲۲} خدا با قدرت خود عمر زورمندان را طولانی می سازد. آن ها ظاهراً موفق به نظر می رسند، اما در واقع امیدی در زندگی ندارند. ^{۲۳} شاید خدا به آن ها در زندگی امنیت ببخشد و از آن ها حمایت

کند، ولی همیشه مراقب اعمال آن‌ها است.^{۲۴} برای مدتی موفق می‌شوند، لیکن بزودی مثل علف پژمرده می‌شوند و مانند خوشه‌های گندم قطع می‌گردند.^{۲۵} حالا، آیا کسی می‌تواند سخنان مرا تکذیب کند و حقیقت آن را ثابت نماید؟»

بَلَدَد: انسان فانی چطور می‌تواند در نظر خدا پاک و بی‌عیب باشد

۲۵ ^۱آنگاه بَلَدَد شوحی جواب داد: «سلطنت و هیبت از آن خدا است و در آسمان‌ها صلح را برقرار می‌کند.^۳ کسی نمی‌تواند شماره فرشتگانی را که در خدمت او هستند، بداند. نور خدا بر همه کس و در همه جا می‌تابد.^۴ پس آیا یک انسان فانی می‌تواند در نظر خدا پاک و بی‌عیب باشد؟^۵ حتی مهتاب و ستارگان در نظر او درخشنده و پاک نیستند.^۶ چه رسد به انسان خاکی و بنی‌آدمی که کرمی بیش نیست.»

ایوب: عظمت خدا قابل تصور نیست

۲۶ ^۱ایوب جواب داد: «چه مددگاران خوبی برای من مسکین و بیچاره هستید.^۳ و با پندهای عالی و گفتار حکیمانه مرا متوجه حماقتم ساختید.^۴ چه کسی به این سخنان شما گوش می‌دهد و چه کسی این حرفها را به شما الهام کرده است؟»

^۵«ارواح مردگان، آبها و موجوداتی که در آن‌ها زندگی می‌کنند، در حضور خدا می‌لرزند.^۶ در دنیای اموات همه چیز برای او آشکار است و هیچ چیزی از نظر او پوشیده نیست.^۷ خدا آسمان را بر

فضا پهن کرد و زمین را بی ستون معلق نگهداشته است.^۸ او ابرها را از آب پُر می‌سازد و ابرها از سنگینی آن نمی‌ترکد.^۹ روی تخت خود را با ابر می‌پوشاند و از نظرها پنهان می‌کند.^{۱۰} او افق را بر روی اقیانوسها کشید و ذریعهٔ آن سرحد تاریکی و روشنی را تعیین کرد.^{۱۱} از نهیب او ستونهای آسمان به لرزه می‌آیند.^{۱۲} با قدرت خود بحر متلاطم را آرام می‌سازد و با حکمت خود هیولای بحری را رام می‌کند.^{۱۳} روح او آسمان‌ها را زینت داده است و دست او مار تیزرو را هلاک کرده است.^{۱۴} اینها فقط ذره‌ای از قدرت او و شمه‌ای از کارروائی‌های او است که ما می‌شنویم، اما هیچ‌کسی حتی قیاس کرده نمی‌تواند که خدا چقدر توانا و با عظمت است.»

ایوب از خود دفاع می‌کند

۲۷^۱ ایوب به کلام خود ادامه داده گفت: ^۲ «به حیات خدای قادر مطلق که حق مرا تلف کرده و زندگی مرا تلخ و زار ساخته است، قسم می‌خورم^۳ که تا جان به تن دارم و تا زمانی که خدا به من نَفَس می‌دهد،^۴ حرف غلط از زبانم شنیده نشود و سخن دروغ نگویم.^۵ من هیچگاهی حرف شما را تصدیق نمی‌کنم و تا که بمیرم ادعای بیگناهی می‌نمایم.^۶ تا آخر عمر با پاکی و راستکاری و وجدان پاک زندگی می‌کنم.

^۷ می‌خواهم که دشمنان من مثل شیران و بدکاران جزا ببینند.^۸ اگر خدا شخص شیر را هلاک کند و به زندگی‌اش خاتمه بدهد، چه امیدی برایش باقی می‌ماند؟^۹ آیا خدا فریادشان را در وقت سختی و مشکلات می‌شنود؟^{۱۰} آن‌ها باید از حضور قادر مطلق لذت ببرند و در همه اوقات از او کمک بخواهند.^{۱۱} اجازه بدهید که من

در باره قدرت خدای قادر مطلق بی کم و کاست به شما معلومات
بدهم. ^{۱۲} یقین دارم که خود شما هم تا اندازه‌ای از کارهای او آگاه
هستید، پس چرا بیهوده سخن می‌گوئید؟»

^{۱۳} «این است سرنوشت مردم خطاکار و ظالم که خدای قادر مطلق
برای شان تعیین فرموده است: ^{۱۴} این مردم دارای فرزندان زیاد
می‌شوند، اما آن‌ها یا با شمشیر به قتل می‌رسند و یا از گرسنگی
می‌میرند. ^{۱۵} کسانی هم که باقی بمانند در اثر مرض و بلا به زیر
خاک می‌روند که حتی بیوه‌های شان هم برای آن‌ها گریه و ماتم
نمی‌کنند. ^{۱۶} مردم خطاکار هرچند مثل ریگ دریا پول جمع کنند و
بی‌اندازه لباس داشته باشند، ^{۱۷} اما عاقبت اشخاص نیک پول آن‌ها
را مصرف می‌کنند و لباس‌های شان را می‌پوشند. ^{۱۸} آن‌ها
خانه‌هایی می‌سازند که مثل تار عنکبوت و سایبان دشتبانان دوامی
ندارند. ^{۱۹} آن‌ها ثروتمند به بستر می‌روند، اما وقتی بیدار می‌شوند و
چشم باز می‌کنند، می‌بینند که ثروت شان از دست رفته است.
^{۲۰} سیلاب وحشت آن‌ها را فرا می‌گیرد و طوفان نیستی در شب
آن‌ها را با خود می‌برد. ^{۲۱} باد شرقی آن‌ها را به هوا بلند می‌کند و از
خانه‌های شان دور می‌سازد. ^{۲۲} با بیرحمی بر آن‌ها که در حال فرار
هستند، می‌وزد. ^{۲۳} مردم بخاطر مصیبتی که بر سر آن‌ها آمده است،
کف می‌زنند و آن‌ها را مسخره می‌کنند.»

تلاش برای حکمت

۲۸ ^۱ نقره از معدن استخراج می‌شود و طلا را در کوره تصفیه
می‌کنند. ^۲ آهن را از زمین و مس را از سنگ به دست می‌آورند.
^۳ مردم در اعماق تاریکی تفحص می‌کنند و برای سنگهای معدنی

به دورترین نقطه زمین به جستجو می پردازند.^۴ در دره هائی که پای بشر نرسیده است نقب می زنند و از طنابها خود را آویزان کرده به درون آنها می روند.^۵ سطح زمین خوراک بار می آورد، در حالیکه در زیر هسته همین زمین آتش مذاب نهفته است.^۶ سنگهای زمین دارای یاقوت و طلا هستند.^۷ حتی پرندگان شکاری و عقابها آن معادن را نمی شناسند و ندیده اند.^۸ شیر و حیوان درنده دیگر در آن جاها قدم نزده اند.^۹ اما مردم سنگ خارا را می شکنند و کوهها را از بیخ می کنند،^{۱۰} صخره ها را می شگافند و سنگهای نفیس را به دست می آورند.^{۱۱} سرچشمه دریاها را می کاوند و اشیای نهفته را بیرون می آورند.

^{۱۲} اما حکمت را در کجا می توان یافت و جای دانش کجا است؟
^{۱۳} انسان فانی راه آن را نمی داند و در دنیای زندگان پیدا نمی شود.
^{۱۴} اعماق اوقیانوسها می گویند: «حکمت نزد ما نیست و در اینجا پیدا نمی شود.»^{۱۵} حکمت را نمی توان با طلا خرید و ارزش آن بیشتر از نقره است.^{۱۶} گرانبهاتر از طلا و جواهرات نفیس است.
^{۱۷} طلا و الماس را نمی توان با حکمت برابر کرد و با جواهر و طلای نفیس تبادل نمی شود.^{۱۸} ارزش حکمت بمراتب بالاتر از مرجان و بلور و گرانتز از لعل است.^{۱۹} یاقوت کبود و طلای خالص را نمی توان با حکمت مقایسه کرد.

^{۲۰} پس حکمت را از کجا می توان به دست آورد و منشأ دانش کجا است؟^{۲۱} حکمت از نظر تمام زنده جانها پوشیده است و حتی پرندگان هوا آن را دیده نمی تواند.^{۲۲} مرگ و نیستی ادعا می کنند که فقط آوازه آن را شنیده اند.

^{۲۳} تنها خدا راه حکمت را می شناسد و می داند که آن را در کجا

می‌توان یافت. ^{۲۴} زیرا هیچ گوشه‌ی زمین از او پوشیده نیست و هر چیزی که در زیر آسمان است می‌بیند. ^{۲۵} خدا به باد قدرت وزیدن را می‌دهد و حدود و اندازه‌ی بحر‌ها را تعیین می‌کند. ^{۲۶} به باران فرمان می‌دهد که در کجا بیارد و برق و صاعقه در کدام مسیر تولید شود. ^{۲۷} پس او می‌داند که حکمت در کجا است. او آنرا دید و آنرا بیان کرد؛ آنرا مهیا ساخت و تأیید فرمود. ^{۲۸} خدا به انسان گفت: «به یقین بدانید که ترس از خداوند حکمت واقعی است و پرهیز کردن از شرارت دانش حقیقی است.»

ایوب به دفاع خود ادامه می‌دهد

۲۹ ^۱ ایوب به کلام خود ادامه داده گفت: ^۲ «ای کاش دوران سابق و آن روزهایی که خدا نگهدار من بود، دوباره می‌آمد. ^۳ در آن روزها نور او بر من می‌تابید و راه تاریک مرا روشن می‌کرد. ^۴ آن وقت دوران کامرانی من بود و از دوستی خدا برخوردار بودم. ^۵ خدای قادر مطلق با من بود و فرزندانم به دور من جمع بودند. ^۶ پاهای خود را با شیر می‌شستم و از صخره‌ها برای من روغن زیتون جاری می‌شد. ^۷ وقتی به دروازه‌ی شهر می‌رفتم و به چوکی خود می‌نشستم، ^۸ جوانان به من راه می‌دادند و موسفیدان بپا بر می‌خاستند. ^۹ بزرگان شهر از حرف زدن باز می‌ایستادند و سکوت می‌کردند. ^{۱۰} حتی شخصیت‌های مهم با دیدن من خاموش می‌شدند و حرفی زده نمی‌توانستند. ^{۱۱} هر کسی که مرا می‌دید و سخنان مرا می‌شنید، از من تعریف و توصیف می‌کرد. ^{۱۲} زیرا من به داد مردم فقیر می‌رسیدم و به یتیمان بی‌کس کمک می‌کردم. ^{۱۳} کسانی که در حال مرگ بودند، برایم دعا می‌کردند و با کار ثواب دل بیوه زنان را خوش می‌ساختم. ^{۱۴} کارهای خود را از روی عدل و انصاف

انجام می‌دادم.^{۱۵} برای کورها، چشم و برای مردم لنگ، پا بودم.
^{۱۶} از نیازمندان مثل یک پدر دستگیری می‌کردم و از حق بیگانه‌ها
دفاع می‌نمودم.^{۱۷} دندانهای مردم شریر را می‌شکستم و شکار را از
دهن شان می‌ربودم.

^{۱۸} آرزو داشتم که بعد از یک عمر شاد و طولانی به آسودگی در
آشیانه خود بمیرم.^{۱۹} مثل درختی بودم که ریشه‌اش در آب می‌رسید
و شاخه‌هایش با شب‌نم شاداب می‌شدند.^{۲۰} همگی از من تمجید
می‌کردند و قدرت و نیروی من روزافزون بود.^{۲۱} همه به سخنان من
گوش می‌دادند و از پندهای من استفاده می‌کردند.^{۲۲} وقتی من
سخنانم را تمام می‌کردم، کسی حرفی نمی‌زد. کلام من مثل قطرات
شب‌نم بر آن‌ها می‌چکید.^{۲۳} آن‌ها مثل دهقانی که چشم براه باران
باشد، با شوق تمام منتظر شنیدن کلام من می‌بودند.^{۲۴} وقتی دلسرد
می‌شدند، با یک تبسم آن‌ها را دلگرم می‌ساختم و با روی خوش
آن‌ها را تشویق می‌نمودم.^{۲۵} در میان آن‌ها مثل پادشاه حکومت
می‌کردم و در هنگام غم آن‌ها را تسلی می‌دادم.

۳۰ ^۱ اما حالا آنهایی که از من جوانتر هستند و عار داشتم که
پدران شان با سگهای من از گله‌ام نگهبانی نمایند، مسخره‌ام
می‌کنند.^۲ آن‌ها یک عده اشخاص تنبل بودند که کاری از دست
شان پوره نبود.^{۳-۴} آنقدر فقیر و نادار بودند که از گرسنگی در
بیابان می‌رفتند و زمین خشک آن را می‌کاویدند و ریشه و برگ
گیاه را می‌خوردند.^۵ از اجتماع راند شده بودند و مردم با آن‌ها
مثلیکه دزد باشند، رفتار می‌کردند.^۶ در غارها و حفره‌ها زندگی
می‌کردند و در بین صخره‌ها پناه می‌بردند.^۷ مثل حیوان عر می‌زدند
و در زیر بوته‌ها با هم جمع می‌شدند.^۸ حالا فرزندان شان مثل

پدران خود بیکاره و بی‌نام و نشان هستند و از اجتماع طرد شده‌اند.

^۹ اکنون آن‌ها به من می‌خندند و مرا بازیچه دست خود ساخته‌اند.
^{۱۰} از من نفرت می‌کنند به رویم تف می‌اندازند. ^{۱۱} چون خدا مرا درمانده و بیچاره ساخته است، آن‌ها به مخالفت من برخاسته‌اند.
^{۱۲} فتنه‌گران از هر سو به من حمله می‌کنند و اسباب هلاکت مرا مهیا کرده‌اند. ^{۱۳} راه مرا می‌بندند و به من آزار می‌رسانند و کسی نیست که آن‌ها را باز دارد. ^{۱۴} ناگهان از هر طرف بر من هجوم می‌آورند و بر سر من می‌ریزند. ^{۱۵} ترس و وحشت مرا فراگرفته و عزت و آبرویم برباد رفته است.

^{۱۶} حالا جانم بلب رسیده و رنجهای من پایانی ندارد. ^{۱۷} در شب استخوانهایم به درد می‌آیند و لحظه‌ای آرام قرار ندارم. ^{۱۸} از شدت سختی لباس‌هایم بدورم می‌پیچد و گلویم را تنگ ساخته است.
^{۱۹} خدا مرا در گِل و لای افکنده و در خاک و خاکستر پایمال کرده است.

^{۲۰} پیش تو ای خدا، زاری و فریاد می‌کنم، اما تو به من جواب نمی‌دهی. در حضورت می‌ایستم، ولی تو به من توجه نمی‌نمائی.
^{۲۱} تو بر من رحم نداری و با قدرت به من جفا می‌کنی. ^{۲۲} مرا در میان تندباد می‌اندازی و در مسیر طوفان قرار می‌دهی. ^{۲۳} می‌دانم که مرا به دست مرگ، یعنی به سرنوشتی که برای همه زنده‌جانها تعیین کرده‌ای، می‌سپاری. ^{۲۴} چرا به کسیکه از پا افتاده است و برای کمک التماس می‌نماید، حمله می‌کنی؟ ^{۲۵} آیا من برای کسانی که در زحمت بودند، گریه نکردم و آیا بخاطر مردم مسکین و نیازمند غصه نخوردم؟ ^{۲۶} اما بجای خوبی بدی دیدم و بعوض نور

تاریکی نصیبم شد.^{۲۷} دلم پریشان است و آرام ندارم و به روز بد گرفتار شده‌ام.^{۲۸} ماتم کنان در عالم تاریکی سرگردان هستم. در میان جماعت می‌ایستم و برای کمک فریاد می‌زنم.^{۲۹} همنشین من شغال و دوست من شترمرغ شده است.^{۳۰} پوست بدنم سیاه شده و به زمین می‌ریزد و استخوانهایم از شدت تب می‌سوزند.^{۳۱} آواز چنگ من به ساز غم تبدیل شده است و از نی من نوای ناله و صدای گریه می‌آید.

بیگناهی و پاکی ایوب

۳۱^۱ با چشمان خود عهد کرده‌ام که به هیچ دختری با نظر شهوت نگاه نکنم.^۲ چون می‌دانم که خدای قادر مطلق عامل این کار را چه جزا می‌دهد.^۳ او بر سر مردم شریر و بدکار از آسمان بلا و مصیبت را نازل می‌کند.^۴ او هر کاری که می‌کنم و هر قدمی که برمی‌دارم، می‌بیند.

^۵ من هرگز به راه غلط نرفته‌ام و کسی را فریب نداده‌ام.^۶ می‌خواهم خدا خودش مرا با ترازوی عدالت بسنجد تا بیگناهی من ثابت شود.^۷ اگر از راه راست انحراف کرده باشم، یا دلم دنبال آنچه که چشمم خواسته است، رفته باشد و یا دستم به گناه آلوده شده باشد،^۸ آنوقت چیزی را که کاشته‌ام دیگران بخورند و همه محصولات من از ریشه کنده شوند.

^۹ اگر دلم فریفته زن مرد دیگر شده باشد یا من به دروازه زن همسایه کمین کرده باشم،^{۱۰} پس زن من هم کنیز مرد دیگر و با او همبستر شود،^{۱۱} زیرا این کار جنایت است و عامل آن سزاوار

مجازات می‌باشد^{۱۲} و مثل آتش سوزان جهنم می‌تواند همه چیز مرا از بین ببرد و محصول مرا ریشه کن سازد.

^{۱۳} اگر شکایت کنیز و غلام خود را علیه خود نشنیده و با آن‌ها از روی انصاف رفتار نکرده باشم،^{۱۴} چطور می‌توانم با خدا روبرو شوم و وقتی که از من بازخواست کند، چه جوابی می‌توانم به او بدهم.^{۱۵} زیرا همان خدائی که مرا آفریده، کنیز و غلام مرا هم خلق کرده است.

^{۱۶} از کمک به مردم نادار و مسکین دریغ نکرده‌ام، بیوه‌زنی را در حال بیچارگی نگذاشته‌ام،^{۱۷} نان خود را به تنهائی نخورده‌ام و همیشه با یتیمان گرسنه قسمت کرده^{۱۸} و در سراسر عمر خود برای آن‌ها مثل پدر غمخوار و از کودکی راهنمای بیوه‌زنان بوده‌ام.^{۱۹} اگر می‌دیدم که کسی لباس ندارد و از سرما در خطر است و یا شخص مسکینی برهنه بسر می‌برد،^{۲۰} از پشم گوسفندانم لباس مهیا می‌کردم و به او می‌دادم تا از سردی هوا در امان بوده از صمیم دل برای من دعا کند و من برکت ببینم.

^{۲۱} اگر بخاطر اینکه در محکمه طرفدار دارم، حق یتیمی را پایمال کرده باشم،^{۲۲} بازوی من از شانه قطع شود و دستم بشکند.^{۲۳} چون من از مجازات و عظمت خدا می‌ترسیدم، هرگز جرأت نمی‌کردم که به چنین کاری دست بزنم.

^{۲۴} به طلا و نقره اعتماد و اتکاء نداشته‌ام^{۲۵} و مال ثروت زیاد مایه خوشی من نبوده است.^{۲۶} به آفتاب تابان و مهتاب درخشان دل نبسته‌ام.^{۲۷} آن‌ها را نپرستیده و از دور نبوسیده‌ام.^{۲۸} زیرا این کار هم یک عمل زشت است و اگر آن کار را می‌کردم، مستوجب

مجازات می‌بودم، چون از خدای قادر مطلق منکر می‌شدم.

^{۲۹} هرگز از مصیبت دشمنان خوشی نکرده‌ام و از بلائی که بر سر
شان آمده است، خوشحال نبوده‌ام. ^{۳۰} زبان خود را از گناه بازداشته
و برای آن‌ها دعای بد نکرده‌ام. ^{۳۱} آنهایی که برای من کار می‌کنند
هرگز گرسنه نبوده‌اند. ^{۳۲} هیچ بیگانه‌ای را نگذاشته‌ام که شب در
سر سرک بخوابد و دروازهٔ خانهٔ من همیشه به روی مسافران باز
بوده است. ^{۳۳} هیچگاهی مانند دیگران نکوشیده‌ام که گناهان خود
را پنهان کنم ^{۳۴} و از ترس سرزنش مردم خاموش در خانه مانده و
بیرون نروم.

^{۳۵} آیا کسی هست که به سخنان من گوش بدهد؟ من قسم می‌خورم
که حقیقت را می‌گویم. بگذارید که خدای قادر مطلق جواب مرا
بگوید و اتهاماتی را که دشمنانم علیه من وارد کرده‌اند نشان بدهد.
^{۳۶} من آن را بدوش خود می‌گیرم و تاج سر خود می‌سازم. ^{۳۷} او را
از همه کارهایی که کرده‌ام، آگاه می‌کنم و با سرفرازی در پیشگاه
او حضور می‌یابم.

^{۳۸} اگر زمینی را که در آن کشت می‌کنم، از مالک اصلی‌اش بزور
گرفته باشم، ^{۳۹} و از محصول آن بدون قیمت خورده و باعث قتل
مالک آن شده باشم، ^{۴۰} در آن زمین بعوض گندم خار و بجای جو
علف هرزه بروید.»

پایان کلام ایوب.

الیهو صحبت می کند

(۱:۳۲-۲۴:۳۷)

۳۲ آن سه دوست ایوب دیگر جوابی نداشتند که به او بدهند، زیرا خودش می دانست که گناهی ندارد. ^۲ آنگاه شخصی به نام الیهو، پسر برکئیل بوزی، از قبیله رام، که در آنجا حاضر بود قهر شد، زیرا که ایوب خود را بیگناه می دانست و خدا را ملامت می کرد. ^۳ او همچنین بر آن سه دوست ایوب خشمگین بود، زیرا آن ها جواب درستی نیافتند که ایوب را قانع ساخته متوجه سهو و خطایش کنند. ^۴ الیهو صبر کرد و به ایوب جوابی نداد، چونکه دیگران از او بزرگتر بودند. ^۵ ولی وقتی دید که آن ها خاموش ماندند، قهر شد.

^۶ پس الیهو، پسر برکئیل بوزی، رشته سخن را به دست گرفته گفت: «چون من در سن و سال جوانتر از شما هستم، بنابراین، ترسیدم که اظهار عقیده کنم. ^۷ به خود گفتم که چون اینها بزرگترند و تجربه و دانش آن ها بیشتر است، باید آموزگار حکمت باشند. ^۸ لیکن در واقع روحی که در انسان است و نفس خدای قادر مطلق به انسان حکمت می بخشد ^۹ و داشتن حکمت مربوط به سن و سال نیست. ^{۱۰} پس حالا به من گوش بدهید تا نظریه خود را برای شما بیان کنم.»

^{۱۱-۱۲} من صبر کردم و بدقت به سخنان و دلایل شما گوش دادم، اما هیچ کدام شما نتوانستید جواب قانع کننده ای به ایوب بدهید و ثابت کنید که او گناهکار است. ^{۱۳} بدانید که حکمت انسان نمی تواند کسی را ملزم یا تبرئه کند؛ تنها خدا می تواند که گناهکار را بخاطر گناهِش مقصر بداند. ^{۱۴} ایوب با شما صحبت می کرد نه

با من. اگر مخاطب او من می بودم، طور دیگری به او جواب می دادم.

^{۱۵} شما دیگر جرأت ندارید که جوابی بدهید یا حرفی بزنید. ^{۱۶} و بخاطری که شما سکوت کرده اید، من نمی توانم خاموش بنشینم و چیزی نگویم. ^{۱۷} من می خواهم حرف خود را بزنم و عقیده خود را بیان کنم، ^{۱۸} زیرا حرفهای زیادی برای گفتن دارم و دیگر نمی توانم صبر کنم. ^{۱۹} دل من مثل مشک شراب پُر و نزدیک به کفیدن است. ^{۲۰} تا حرف نزنم آرام نمی گیرم، پس باید لب به سخن بگشایم. ^{۲۱} من از کسی طرفداری نمی کنم و از روی چاپلوسی حرف نمی زنم، ^{۲۲} زیرا اگر تملق و چاپلوسی کنم، خالقم به حیات من خاتمه می دهد.

ایهو ایوب را سرزنش می کند

۳۳ ^۱ حالا ای ایوب به سخنان من گوش بده. ^۲ و می خواهم آنچه را ضرور است بر زبان بیاورم. ^۳ کلام من از صمیم دل و صادقانه است و هر کلمه آن حقیقت محض است. ^۴ زیرا روح خدا مرا سرشته و نفس قادر متعال به من حیات بخشیده است. ^۵ اگر توانستی جواب مرا بده و دلایل خود را ارائه کن. ^۶ من و تو در نظر خدا فرقی نداریم. او هر دوی ما را از گِل سرشته است. ^۷ پس تو نباید از من ترس و وحشت داشته باشی و من بر تو فشار نمی آورم.

^۸ من شنیدم که تو گفتی: ^۹ «من پاک هستم و خطائی نکرده ام. بی عیبم و گناهی ندارم. ^{۱۰} خدا بهانه می جوید تا گناهی در من بیابد و مرا دشمن خود می شمارد. ^{۱۱} پاهایم را به زنجیر می بندد و در هر

قدم مراقب من است.»

^{۱۲} اما ایوب، من ترا قانع می سازم که تو اشتباه می کنی. خدا بزرگتر از همه انسانها است. ^{۱۳} چرا از خدا شکایت می کنی و می گوئی که او کارهای را که می کند به انسان آشکار نمی سازد. ^{۱۴} خدا به راههای مختلف با انسان تکلم می کند، اما کسی به کلام او توجه نمی نماید. ^{۱۵} در شب وقتی انسان در خواب عمیق فرو می رود، در رؤیا با او حرف می زند. ^{۱۶} گوشهای او را باز می کند. او را می ترساند و به او هوشدار می دهد ^{۱۷} که گناه نکند و مغرور نباشد، ^{۱۸} تا از آتش دوزخ و هلاکت نجات یابد. ^{۱۹} خدا انسان را با درد و بیماری سرزنش می کند. ^{۲۰} در اثر مرض، انسان اشتهای خود را از دست می دهد و از هر گونه غذا بدش می آید. ^{۲۱} گوشت بدنش ضایع می گردد و آنقدر لاغر می شود که از او فقط پوست و استخوان بجا می ماند. ^{۲۲} پایش به لب گور می رسد و به دنیای مردگان نزدیک می شود.

^{۲۳} اما اگر یکی از هزاران فرشته خدا حاضر باشد و از او شفاعت نموده و بگوید که بیگناه است، ^{۲۴} آنگاه خدا بر او رحم کرده می فرماید: «آزادش کنید و نگذارید که هلاک شود، زیرا کفاره‌ای برایش یافته‌ام.» ^{۲۵} آنوقت گوشت بدنش مثل گوشت بدن یک طفل تازه و شاداب شده دوباره جوان و قوی می گردد. ^{۲۶} و هر وقتیکه بحضور خدا دعا کند، خدا دعایش را می پذیرد و او با سرور و خوشی به پیشگاه او حضور می یابد و خدا سعادت گذشته‌اش را به او اعاده می کند. ^{۲۷} بعد او سرود می خواند و به مردم می گوید: «من گناه کردم و از راه راست منحرف شدم، ^{۲۸} اما خدا گناهان مرا بخشید و مرا از مرگ و هلاکت نجات داد.»

^{۲۹} خدا به مراتب این کارها را برای انسان انجام می دهد، ^{۳۰} تا جان او را از هلاکت برهاند و از نور حیات برخوردارش سازد.
^{۳۱} ایوب، سخنان مرا بشنو و خاموش باش و به آنچه می گویم توجه کن. ^{۳۲} اما اگر چیزی برای گفتن داری، بگو. من می خواهم بشنوم و مایلم که اگر گفتارت درست باشد تصدیق کنم. ^{۳۳} در غیر آن خاموش باش و به من گوش بده تا به تو حکمت بیاموزم.»

ایهو در مورد عدالت سخن می گوید

^{۳۴} ^۱ ایهو به سخنان خود ادامه داده گفت: ^۲ «ای مردان دانا، به سخنان من گوش بدهید و ای عاقلان بشنوید! ^۳ همانطوریکه مزه غذا با زبان احساس می شود، گوش هم سخنان را تشخیص می دهد. ^۴ پس ما باید آنچه را که درست است انتخاب کنیم و چیزهای خوب را اختیار نماییم. ^۵ ایوب گفت: «من بیگناه هستم و خدا مرا از حق من محروم کرده است. ^۶ باوجودیکه تقصیری ندارم، اما خدا مرا دروغگو می شمارد. گرچه خطائی از من سر نزده است، ولی زخمهای علاج ناپذیر در بدن خود دارم.»

^۷ آیا کسی را دیده اید که مثل ایوب سخنان تمسخرآمیز بزند؟ ^۸ او همنشین مردم شریر است و با اشخاص بد سر و کار دارد. ^۹ او می گوید: «چه فایده که انسان رضامندی خدا را حاصل کند؟»

^{۱۰} ای کسانی که دارای عقل و شعور هستید سخنان مرا بشنوید. خدای قادر مطلق هرگز ظلم و بدی نمی کند. ^{۱۱} او هر کسی را مطابق اعمالش مکافات می دهد و هر انسان را طوریکه سزاوار است، مجازات می کند. ^{۱۲} خدای قادر مطلق بدی را نمی پسندد و

بی عدالتی نمی‌کند.^{۱۳} اختیار تمام دنیا در دست او است و با قدرت خود جهان را اداره می‌کند.^{۱۴} اگر خدا اراده کند و روح و نفس خود را از انسان پس بگیرد،^{۱۵} همهٔ انسانها هلاک می‌شوند و به خاک بر می‌گردند.

^{۱۶} اگر شعور دارید گوش کنید که من چه می‌گویم.^{۱۷} آیا کسی که از عدالت نفرت دارد، حکمرانی کرده می‌تواند؟ آیا می‌خواهی خدای عادل را محکوم کنی؟^{۱۸} خدا پادشاهان و حاکمان را که اگر بدکار و شریر باشند، محکوم می‌سازد.^{۱۹} او از فرمانروایان طرفداری نمی‌کند و ثروتمندان را بر فقرا ترجیح نمی‌دهد، زیرا همگی را دست قدرت او خلق کرده است.^{۲۰} انسان ناگهان نیمهٔ شب می‌میرد و خدا در یک لحظه جان انسان را می‌گیرد و با یک اشاره قدرتمندترین انسانها را به دیار نیستی می‌فرستد.^{۲۱} چشمان تیزبین او همه کارهای بشر را می‌بیند و هر قدم او را زیر نظر دارد.^{۲۲} هیچ ظلمت و تاریکی نمی‌تواند اشخاص بدکار را از نظر خدا پنهان کند.^{۲۳} خدا لزومی ندارد که برای داوری انسان وقتی را تعیین کند.^{۲۴} او زورمندان را بدون تحقیق از بین می‌برد و دیگران را جانشین آنها می‌سازد.^{۲۵} زیرا او از تمام اعمال شان آگاه است و شبانگاه آنها را سرنگون می‌کند.^{۲۶} آنها را در حضور همهٔ مردم بخاطر کارهای بد شان مجازات می‌کند.^{۲۷} زیرا که آنها از راه خدا منحرف شده‌اند و از احکام او پیروی نمی‌کنند.^{۲۸} آنها چنان ظلمی در حق مردم مسکین و فقیر نمودند که خدا فریاد شان را شنید.

^{۲۹} اگر خدا نخواهد به کمک آنها برسد، چه کسی می‌تواند از او ایراد بگیرد؟ اما او این کار را نمی‌کند، زیرا در آن صورت انسانها

همگی - خواه یک فرد باشد یا یک ملت - عاجز می مانند. ^{۳۰} خدا اجازه نمی دهد که بدکاران بر مردم حکمرانی کنند و بر آنها ظلم نمایند.

^{۳۱} ایوب، تو باید به گناهان خود در حضور خدا اعتراف نمایی و وعده بدهی که دیگر گناه نکنی. ^{۳۲} از خدا بخواه که گناهانت را به تو نشان بدهد و باید از کارهای بدی که کرده ای، دست بکشی. ^{۳۳} تو با کارهای خدا مخالفت می کنی و بازهم انتظار داری که او آنچه را که می خواهی برایت انجام بدهد. حالا خودت تصمیم بگیر نه من، و بگو که چه فکر می کنی. ^{۳۴} کسیکه عاقل است و شعور دارد و حرف مرا می شنود، تصدیق می کند ^{۳۵} که سخنان تو همه احمقانه اند و معنی ندارند. ^{۳۶} تو مثل اشخاص شریر حرف می زنی و باید جزا ببینی. ^{۳۷} تو با نافرمانی خود بر گناهانت می افزایی و در حضور همگی به خدا اهانت می کنی.»

الیهو غرور و خودخواهی را محکوم می کند

۳۵ ^۱ الیهو به ادامه سخنان خود گفت: ^۲ «ایوب، آیا جایز است که ادعا می کنی: «من در نظر خدا بی عیب هستم.» ^۳ یا به خدا می گوئی: «اگر گناه کنم بر تو چه تأثیر دارد و چه فایده اگر گناه نکنم؟» ^۴ من به تو و به دوستانت که همراه تو هستند، جواب می دهم. ^۵ به آسمان نگاه کن و ببین که ابرها چقدر بلند هستند. ^۶ اگر گناه کنی، گناه تو چه صدمه ای به خدا می رساند؟ اگر خطاهای تو زیاد شوند، بر او چه تأثیر دارد؟ ^۷ یا اگر پاک باشی چه فایده ای به او می رسانی و چه چیزی به او می بخشی؟ ^۸ بدی و خوبی تو در انسانها تأثیر می کند.

^۹ وقتی مردم ظلم می بینند، فریاد بر می آورند و می نالند و می خواهند که کسی به آن‌ها کمک کند. ^{۱۰} اما آن‌ها برای کمک به سوی خدائی که خالق شان است و در تیره‌ترین روزهای زندگی به آن‌ها امید می‌بخشد ^{۱۱} و آن‌ها را داناتر از حیوانات و پرندگان هوا ساخته است، رجوع نمی‌کنند. ^{۱۲} آن‌ها فریاد می‌زنند، اما خدا فریاد شان را نمی‌شنود، زیرا اشخاص مغرور و شریر هستند. ^{۱۳} فریاد شان سودی ندارد، چرا که خدای قادر مطلق نه فریاد آن‌ها را می‌شنود و نه به آن توجه می‌کند.

^{۱۴} تو می‌گوئی که خدا را دیده نمی‌توانی، اما صبر کن، او به دعوی تو رسیدگی می‌کند. ^{۱۵} تو فکر می‌کنی که خدا بدکاران را جزا نمی‌دهد و به گناه شان توجه نمی‌کند. ^{۱۶} این حرفها همه پوچ و بی‌معنی اند و تو از روی نادانی حرف می‌زنی.

الیهو خوبی‌های خدا را تمجید می‌کند

^{۱-۲} لحظه‌ای حوصله کن و آنچه را در مورد خدا می‌گویم بشنو. ^۳ معلومات من وسیع است و به این وسیله می‌خواهم به تو ثابت کنم که خدا، خالق من، عادل است. ^۴ من که در برابر تو ایستاده‌ام، دروغ نمی‌گویم و همه سخنان من عین حقیقت است.

^۵ خدا واقعاً قادر است و کسی را ذلیل و خوار نمی‌شمارد. ^۶ اشخاص شریر را زنده نمی‌گذارد و به داد مردم مظلوم می‌رسد. ^۷ به مردمان نیک توجه دارد و آن‌ها را به تخت پادشاهی می‌نشانند و تا ابد سرفراز می‌سازد. ^۸ اما اگر به مصیبتی گرفتار و اسیر شوند، ^۹ خدا خطا و گناه شان را که از روی غرور کرده‌اند، به رخ آن‌ها

می‌کشد. ^{۱۰} گوشه‌های شان را باز می‌کند تا هدایات او را بشنوند و از کارهای خطا دست بکشند. ^{۱۱} هرگاه آن‌ها از امر او اطاعت کنند و بندگی او را نمایند، در آنصورت در تمام عمر خود سعادتمند و خوشحال خواهد بود. ^{۱۲} اما اگر نافرمانی کنند با شمشیر کشته می‌شوند و در نادانی می‌میرند.

^{۱۳} آنهایی که خدا را نمی‌شناسند، همیشه خشمگین هستند و حتی در وقت هلاکت هم از خدا کمک نمی‌طلبند. ^{۱۴} در جوانی می‌میرند و عمر شان با ننگ و رسوائی ختم می‌شود. ^{۱۵} اما خدا رنج‌دیدگان را از سختی و زحمت نجات می‌دهد و در حقیقت وقتی که رنج می‌بینند گوشه‌های شان را باز می‌کند. ^{۱۶} خدا ترا از رنج و مصیبت رهانید و در جایی آورد که خوشبخت و آرام باشی و سفره‌ ترا با نعمت‌های خود پُر کرد. ^{۱۷} اما حالا تو بخاطر شرارتت سزاوار مجازات هستی. ^{۱۸} پس احتیاط کن که مبادا با رشوت و ثروت از راه راست منحرف شوی. ^{۱۹} ناله و فریاد تو سودی ندارد و با قدرت خود نمی‌توانی از مصیبت رهائی یابی.

^{۲۰} در آرزوی فرا رسیدن شب مباش، چرا که شب وقت هلاکت ملتها است. ^{۲۱} به راه گناه مرو، زیرا بخاطر گناه بود که تو به این مصیبت‌ها گرفتار شدی. ^{۲۲} بدان که خدا، قادر متعال و معلمی است که همتا ندارد. ^{۲۳} کسی به او گفته نمی‌تواند که چه کند و یا او را متهم به بی‌عدالتی نماید.

الیهو عظمت خدا را بیان می‌کند

^{۲۴} مردم همیشه کارهای خدا را تمجید کرده‌اند و تو هم باید او را بخاطر کارهایش ستایش کنی. ^{۲۵} دست قدرت او را می‌توان از دور

مشاهده کرد. ^{۲۶} ما عظمت خدا را به کلی درک کرده نمی‌توانیم و آغاز موجودیت او به کسی معلوم نیست. ^{۲۷} او آب را بصورت بخار به هوا می‌فرستد و از آن قطرات باران را می‌سازد. ^{۲۸} بعد ابرها باران را به فراوانی برای انسان می‌ریزند. ^{۲۹} کسی نمی‌داند که ابرها چگونه پهن می‌شوند و غرش رعد چطور از آسمان که خلوتگاه خدا است، بر می‌خیزد. ^{۳۰} می‌بینید که چگونه آسمان را با برق روشن می‌سازد، اما اعماق بحر همچنان تاریک می‌ماند. ^{۳۱} خدا رزق مردم را مهیا کرده به فراوانی به آنها می‌دهد. ^{۳۲} برق را با دستهای خود می‌گیرد و به هدف می‌زند. ^{۳۳} رعد فرارسیدن طوفان را اعلام می‌کند و حیوانات هم از آمدن آن آگاه می‌شوند.

۳۷ ^۱ طوفان دل مرا به لرزه می‌آورد و بشدت تکان می‌دهد. ^۲ غرش صدای خدا را بشنوید و به زمزمه‌ای که از دهان او خارج می‌شود، گوش بدهید. ^۳ او برق را به سراسر آسمان می‌فرستد و هر گوشه زمین را روشن می‌کند. ^۴ بعد غرش صدای او همچون آواز با هیبت رعد به گوش می‌رسد و با صدای او تیرهای برق پیهم رها می‌شوند. ^۵ به فرمان خدا کارهای عجیبی رخ می‌دهند که عقل ما از درک آنها عاجز است. ^۶ به برف امر می‌کند که بر زمین ببارد و وقتی که بارش باران بر زمین شروع می‌شود، ^۷ مردم دست از کار می‌کشند و متوجه قدرت او می‌شوند. ^۸ حیوانات وحشی به بیشه خود می‌شتابند و در آنجا پناه می‌برند. ^۹ طوفان از جنوب می‌آید و باد سرد از شمال. ^{۱۰} خدا بر آب بصرهای وسیع می‌دمد و آن را منجمد می‌سازد. ^{۱۱} ابرها را از رطوبت پُر می‌کند و برق خود را بوسیله آنها به هر سو می‌فرستد. ^{۱۲} به فرمان او به همه جا حرکت می‌کنند و آنچه را که خدا اراده می‌فرماید، بجا می‌آورند. ^{۱۳} او

باران را برای مجازات مردم یا بعنوان رحمت برای انسان و آبیاری زمین می فرستد.

^{۱۴} ای ایوب، بشنو و لحظه‌ای در باره کارهای عجیب خدا تأمل کن. ^{۱۵} آیا می‌دانی که خدا چگونه اراده خود را عملی می‌سازد و برق را چسان در بین ابرها تولید می‌کند؟ ^{۱۶} آیا می‌دانی که چطور ابرها در هوا معلق می‌مانند؟ اینها همه کارهای شگفت آور خدائی می‌باشند که در دانش و حکمت کامل است. ^{۱۷} وقتی زمین در اثر باد جنوب داغ می‌شود و لباسهایت از گرمی به تنت می‌چسبند، ^{۱۸} آیا تو می‌توانی مثل او، شکل آسمان را که همچون آئینه سخت است، تغییر بدهی؟ ^{۱۹} به ما یاد بده که به او چه بگوئیم، زیرا فکر ما نارسا است و نمی‌دانیم که چگونه با او صحبت کنیم. ^{۲۰} من جرأت آن را ندارم که با خدا حرف بزنم، زیرا می‌ترسم که کشته شوم.

^{۲۱} همانطوریکه نمی‌توانیم در وقتی که آسمان صاف و بی ابر باشد به نور درخشان آفتاب نگاه کنیم، ^{۲۲} به همان قسم نیز نمی‌توانیم به جلال با هیبت خدا که با شکوه تمام بر ما می‌درخشد، خیره شویم. ^{۲۳} خدای قادر مطلق آنقدر با عظمت است که ما حتی تصور کرده نمی‌توانیم. او در قدرت و عدالت بزرگ است و نسبت به همه از روی انصاف رفتار می‌کند و بر کسی ظلم روا نمی‌دارد. ^{۲۴} بنابراین، همه انسانها از او می‌ترسند و او به کسانی که ادعای حکمت می‌کنند، توجه ندارد.»

خداوند به ایوب جواب می‌دهد

۳۸ ^۱ آنگاه خداوند از میان گردباد به ایوب جواب داد: ^۲ «این

کیست که با سخنان پوچ و بی معنی خود از حکمت من انکار می کند؟ ^۳ حالا مثل یک مرد آماده شو و به سوالات من جواب بده. ^۴ وقتی که اساس زمین را بنا نهادم تو کجا بودی؟ اگر می دانی به من بگو. ^۵ آیا می دانی که چه کسی حد و وسعت آن را تعیین نمود؟ چه کسی و به چه ترتیب آن را اندازه کرد؟ ^۶ ستونهای آن بر چه چیزی قرار دارند و چه کسی تهداب آن را گذاشت؟ ^۷ در هنگام وقوع این چیزها ستارگان صبحگاهی سرود خوشی را با هم زمزمه کردند و فرشتگان آسمان فریاد شادمانی را سردادند.

^۸ وقتیکه آب بحر از دل زمین فوران کرد چه کسی دروازه های آن را بست؟ ^۹ این من بودم که روی بحر را با ابر پوشاندم و با تاریکی غلیظ قنداقش کردم. ^{۱۰} سرحدات آن را تعیین نمودم و با سواحل احاطه اش کردم. ^{۱۱} به بحر گفتم: «از اینجا پیشتر نیروی و موجهای سرکش ات از این نقطه تجاوز نکنند.»

^{۱۲} آیا در سراسر عمرت به صبح فرمان داده ای که بدمد؟ آیا به شفق گفته ای که در موضعش پدید آید ^{۱۳} و کرانه های زمین را فرا گیرد تا روشنی صبح شیرین را از بین بردارد. ^{۱۴} شفق، رنگ زمین را لاله گون می سازد و بسان لباس رنگ شده در می آورد. ^{۱۵} و روشنی روز نمایان شده، دست شیرین را از بدکاری کوتاه می سازد.

^{۱۶} آیا چشمه های بحر را دیده ای یا به اعماق ابحار قدم گذاشته ای؟ ^{۱۷} آیا دروازه های دنیای تاریک مردگان را کشف کرده ای؟ ^{۱۸} آیا می دانی که زمین چقدر وسعت دارد؟ اگر می دانی به من جواب بده.

۱۹ آیا می دانی که سرچشمه نور در کجا است و تاریکی از کجا می آید؟^{۲۰} آیا می توانی حدود آنها را بیایی و راهی را که به منشأ آنها می رود، پیدا کنی؟^{۲۱} تو باید بدانی، زیرا سن تو بسیار زیاد است و در وقت پیدایش دنیا وجود داشتی.

۲۲ آیا در مخزنهای برف داخل شده ای و می دانی که ژاله در کجا ذخیره می شود؟^{۲۳} من آنها را برای روز مصیبت و جنگ و محاربه انبار کرده ام.^{۲۴} آیا می دانی که روشنی از کجا می تابد و باد شرقی از کجا می وزد؟

۲۵ چه کسی کانالها را برای سیل کننده و مسیر برق را ساخته است؟^{۲۶} چه کسی باران را به بیابانها و جاهای خشک و غیر مسکون می فرستد^{۲۷} تا زمینهای متروک و بائر آبیاری شوند و علف بار آورند؟^{۲۸} آیا باران و شبنم پدر دارند؟^{۲۹} یخ را چه کسی تولید می کند و شبنم از کجا بوجود می آید؟^{۳۰} چه کسی آب را مثل سنگ به یخ تبدیل می کند و سطح بحر را منجمد می سازد؟

۳۱ آیا می توانی ستارگان پروین را بهم ببندی و رشته منظومه جبار را بگشائی؟^{۳۲} آیا می توانی حرکت ستارگان را در فصل های مختلف اداره کنی و دُب اکبر را با اقمار آن هدایت نمائی؟^{۳۳} آیا از قوانین آسمانها اطلاع داری و می توانی آنها را در روی زمین تطبیق کنی؟

۳۴ آیا می توانی به ابرها فرمان بدهی که سیل باران را بر سرت ببارند؟^{۳۵} آیا می توانی به برق امر کنی که در مسیر خود حرکت کند و برق به تو بگوید: «اطاعت می کنم»؟^{۳۶} چه کسی به انسان عقل و حکمت داد؟^{۳۷} چه کسی آنقدر دانش دارد که بتواند ابرها را

بشمارد و مشکهای آسمان را بر روی زمین خالی کند^{۳۸} و خاک را بهم آمیخته از آن کلوخ بسازد؟

۳۹-۴۰ آیا می توانی برای شیر شکار تهیه کنی و به او و چوچه هایش که در بیشه خود در کمین نشسته اند، خوراک بدهی؟^{۴۱} چه کسی برای زاغها که با شکم گرسنه به هر سو پرواز می کنند و چوچه های شان که در آشیانه برای غذا فریاد می زنند، خوراک مهیا می نماید؟

۳۹ آیا می دانی که بز کوهی چه وقت می زاید؟ آیا وضع حمل آهو را مشاهده کرده ای؟^۲ آیا می دانی که چند ماه چوچه خود را در شکم حمل می کند و چه وقت آن را بدنیا می آورد؟^۳ چه وقت از درد زایمان فارغ می شود و چه وقت می زاید؟^۴ چوچه ها در صحرا بزرگ و قوی می شوند. بعد از پدر و مادر جدا شده دیگر بر نمی گردند.

۵ چه کسی به خرهای وحشی آزادی داد و آنها را رها کرد؟^۶ من بیابان را خانه شان و شوره زارها را مسکن شان ساختم.^۷ شور و غوغای شهر را دوست ندارند و صدای چوپان به گوش شان نمی رسد.^۸ دامنه کوهها چراگاه آن است و در آنجا در تلاش سبزه می باشند.

۹ آیا گاو وحشی می خواهد که خدمت ترا کند؟ آیا در کنار آخور تو می خوابد؟^{۱۰} آیا می توانی آن گاو را با ریسمان ببندی تا زمینت را قلبه کند؟^{۱۱} آیا به قوت زیادش اعتماد داری که کارهایت را به او حواله کنی؟^{۱۲} آیا باور می کنی که اگر او را بفرستی محصولت را می آورد و در خرمنگاه جمع می کند؟

^{۱۳} شترمرغ با غرور بال می زند، اما پرو بال آن طوری نیست که بتواند پرواز کند. ^{۱۴} شترمرغ به روی زمین تخم می دهد تا خاک آن را گرم نگهدارد. ^{۱۵} غافل از اینکه ممکن است کسی آن را زیر پا کند یا ذریعه کدام حیوان وحشی پایمال شود. ^{۱۶} با چوچه های خود با خشونت رفتار می کند که گوئی از خودش نیستند و به زحمتی که کشیده بی تفاوت است. ^{۱۷} زیرا خدا به او شعور نداده و او را از عقل محروم کرده است. ^{۱۸} اما هرگاه بالهای خود را باز کند و بدود، هیچ اسپ و سوارکار به او رسیده نمی توانند.

^{۱۹} آیا تو به اسپ نیرویش را داده ای؟ آیا تو گردنش را با یال پوشانده ای؟ ^{۲۰} آیا تو او را وادار می سازی که مثل ملخ جست و خیز بزند و شیهه مهیب بکشد؟ ^{۲۱} می بینی که چگونه با غرور سُم خود را بر زمین می کوبد و از نیروی خود لذت می برد و به جنگ می رود. ^{۲۲} ترس در دلش راه ندارد و بدون هراس با شمشیر مقابله می کند. ^{۲۳} از سرو صدای اسلحه و برق نیزه و گرز نمی ترسد. ^{۲۴} با شنیدن صدای نعره جنگ، دیگر آرام نمی گیرد و با خشم و هیجان به میدان محاربه می شتابد. ^{۲۵} با هر صدای شیپور شیهه می کشد و از دور بوی جنگ به مشامش می رسد و فریاد و خروش فرماندهان، او را به هیجان می آورد.

^{۲۶} آیا به شاهین تو آموخته ای که چگونه پرواز کند و بالهای خود را به سوی جنوب بگشاید؟ ^{۲۷} آیا عقاب به فرمان تو آشیانه خود را بر فراز قله بلند می سازد؟ ^{۲۸} بین که چطور بالای صخره ها خانه می سازد و بر سنگهای تیز می نشیند. ^{۲۹} از آنجا شکار خود را زیر نظر می گیرد و چشمان تیزبینش از دور آن را می بیند. ^{۳۰} جایی که لاشه باشد، حاضر می شود و چوچه هایش خون آن را می مکند.»

۴۰ خداوند به کلام خود افزوده فرمود: ^۲ «ایوب، آیا هنوز هم می خواهی با خدای قادر مطلق مباحثه کنی؟ تو که از کارهای من ایراد می گیری، باید به من جواب بدهی.»

^{۳-۴} ایوب به خداوند گفت: «من یک انسان حقیر و ناچیز هستم، چگونه می توانم به تو جواب بدهم. حالا دهان خود را می بندم، ^۵ زیرا من حرفهای خود را زده ام و بار دیگر تکرار نمی کنم.»

^۶ آنگاه خداوند از میان گردباد به ایوب چنین جواب داد: ^۷ «حالا مثل یک مرد آماده شو و به سوالات من جواب بده. ^۸ آیا می خواهی مرا به بی عدالتی متهم سازی؟ تو مرا بی عدالت و خود را حق بجانب می دانی. ^۹ آیا تو مثل من قدرت داری؟ آیا صدای تو مانند آواز رعد آسای من است؟ ^{۱۰} اگر چنین است خود را با جلال و شکوه زینت بده و با عزت و شوکت ملبس شو. ^{۱۱} خشم و غضب خود را بر مردم مغرور و متکبر بریز. ^{۱۲} به آنها نظر کن و با یک نگاه آنها را خوار و ذلیل ساز و بدکاران را در جایی که ایستاده اند، پایمال کن. ^{۱۳} تا در زیر خاک بروند و در دنیای مُردگان زندانی شوند. ^{۱۴} آنوقت من تصدیق می کنم که تو با زور بازوی خود می توانی ظفر یابی.»

^{۱۵} به کرگدن نگاه کن. همانطوریکه ترا آفریدم او را هم آفریده ام. او مثل گاو علف می خورد. ^{۱۶} کمر پُر قدرت و شکم و عضلات نیرومند دارد. ^{۱۷} دُمش مانند درخت سرو راست است و رگ و پی رانش بهم بافته شده اند. ^{۱۸} استخوانهایش مثل لوله های برنجی و پاهایش مانند میله های آهنی اند.

^{۱۹} این حیوان یکی از عجیبترین مخلوقات من است. تنها من که

آفریننده او هستم می توانم مغلوبش کنم.^{۲۰} کوهها برایش سبزه می رویاند و در صحرا با حیوانات وحشی بازی می کند.^{۲۱} در زیر درختان سایه دار و در نیستان ها و جبه زارها دراز می کشد.^{۲۲} سایه درختان او را می پوشاند و بیدهای کنار جویبار او را احاطه می کند.^{۲۳} از طغیان دریا نمی ترسد و اگر دریای اردن بر سرش بریزد، نمی تواند آرامش او را برهم بزند.^{۲۴} هیچ کسی نمی تواند به بینی او حلقه بیندازد و گرفتارش کند.

۴۱ آیا می توانی تمساح را با چنگک شکار کنی یا زبانش را با ریسمان ببندی؟^۲ آیا می توانی بینی او را با ریسمان ببندی و الاشاهش را با چنگک سوراخ کنی؟^۳ آیا پیش تو زاری می کند که به او آزار نرسانی؟^۴ آیا با تو عهد می کند که همیشه خدمتگارت باشد؟^۵ آیا می توانی با او مثل یک پرنده بازی کنی یا به گردنش تسمه انداخته به کنیزانت ببخشی؟^۶ آیا ماهیگیران می توانند او را تکه تکه کنند و به تاجران بفروشند؟^۷ آیا تیر در پوست او فرو می رود یا نیزه ماهیگیری سر او را سوراخ می کند؟^۸ اگر به او دست بزنی، چنان غوغائی را برپا می کند که تا یادت باشد دیگر این کار را نکنی.

^۹ هر کسی که بخواهد او را شکار کند از دیدنش وحشت می کند و جرأت خود را از دست می دهد.^{۱۰} اگر تحریک شود آنقدر خشمگین می گردد که کسی جرأت نمی کند در برابر او بایستد.^{۱۱} در تمام روی زمین کسی نیست که به او حمله کند و زنده بماند.

^{۱۲} درباره اعضا و نیرو و هیبت جسمانی او دیگر چه بگویم.^{۱۳} -

^{۱۴} کسی نمی تواند پوست او را بشکافد یا جرأت کند که به

دندانهای ترسناک او نزدیک شود و یا دهان او را باز کند.

^{۱۵} پشت او از پرده‌های زره مانند تشکیل شده است ^{۱۶-۱۷} و این پرده‌ها آنچنان نزدیک و محکم بهم بافته شده‌اند که هیچ چیزی قادر نیست آن‌ها را از هم جدا نماید و حتی هوا هم نمی‌تواند در آن‌ها نفوذ کند. ^{۱۸} وقتی عطسه می‌زند، بخار آن در پرتو نور آفتاب می‌درخشد و چشمانش به آفتابی می‌مانند که هنگام صبح طلوع می‌کند. ^{۱۹} از دهانش شعله‌ها و جرقه‌های آتش بر می‌خیزند. ^{۲۰} از سوراخهای بینی‌اش مثل بخاری که از دیگ جوشان بر می‌خیزد، دود خارج می‌شود. ^{۲۱} نفس او آتش می‌افروزد و از دهانش شعله آتش زبانه می‌کشد. ^{۲۲} نیروی او در گردنش جا دارد و هر که با او روبرو شود، وحشت می‌کند. ^{۲۳} طبقات گوشت بدنش سخت و محکم بهم چسپیده‌اند. ^{۲۴} دلش مانند سنگ زیرین آسیاب سخت است. ^{۲۵} وقتی از جا برمی‌خیزد، نیرومندان به وحشت افتاده و از ترس بیهوش می‌شوند. ^{۲۶} شمشیر، نیزه، تیر یا گرز در او اثر نمی‌کند. ^{۲۷} آهن برایش مثل گاه است و برنج مانند چوب پوسیده. ^{۲۸} تیر نمی‌تواند او را بگریزند سنگ فلاخن مثل پَرگاه در او اثر نمی‌کند. ^{۲۹} گرز برای او مانند گاه است و به نیزه‌هایی که به سویس پرتاب می‌شوند، می‌خندد. ^{۳۰} پوست شکمش مثل تکه‌های تیکر تیز است و مانند پنجه خرم‌کوب بر زمین شیار می‌زند. ^{۳۱} وقتیکه حرکت می‌کند بحر را مثل دیگ بجوش می‌آورد و مانند ظرف عطار بهم می‌زند. ^{۳۲} خط درخشانی بدنبال خود بر جای می‌گذارد و بحر از کف، سفید می‌شود. ^{۳۳} در روی زمین هیچ حیوانی مانند او بی‌باک نیست. ^{۳۴} او پادشاه حیوانات وحشی است و از همه جانوران برتر است.»

۴۲^۱ آنگاه ایوب این چنین به خداوند جواب داد: ^۲ «من می دانم که تو قادر به هر کاری هستی و هیچ کسی نمی تواند ترا از اراده ات باز دارد. ^۳ تو پرسیدی: «چرا با سخنان بی معنی خود حکمت مرا انکار می کنی؟» من برآستی از روی نادانی حرف زدم و نمی دانستم که چه می گویم. در باره چیزهایی سخن گفتم که بالاتر از فهم من بودند. ^۴ به من گفستی که سخنانت را گوش کنم و به سوال هائی که از من می کنی جواب بدهم. ^۵ قبلاً گوش من در باره تو چیزهایی شنیده بود، اما حالا چشم من ترا می بیند، ^۶ بنابراین، از خودم بدم می آید و در خاک و خاکستر می نشینم و توبه می کنم.»

دوستان ایوب سرزنش می شوند

^۷ بعد از آنکه خداوند سخنان خود را با ایوب تمام کرد، به الیفاز تیمانی فرمود: «من بر تو و دو دوست قهر هستم، زیرا شما مثل بنده ام، ایوب در باره من حرف درست نزدید. ^۸ پس حالا هفت گوساله و هفت قوچ را گرفته پیش بنده ام، ایوب بروید و آن ها را جهت گناه خود بعنوان قربانی سوختنی تقدیم کنید. آنگاه بنده من، ایوب برای تان دعا می کند و من دعایش را می پذیرم و گناه شما را می بخشم، زیرا که درباره من مانند ایوب سخنان بجا نگفتید.»

^۹ پس الیفاز تیمانی، بلند شوحی و صوفر نعماتی رفتند و همانطوریکه خداوند فرموده بود، عمل کردند و خداوند دعای ایوب را در حق شان مستجاب نمود.

دارائی ایوب دو چند اعاده می شود

^{۱۰} پس از آنکه ایوب برای دوستان خود دعا کرد، خداوند دو چند همه چیزهایی که ایوب قبلاً داشت به او بازگردانید. ^{۱۱} بعد همه برادران، خواهران و آشنایانش بخاطر مصیبتی که بر سر او آمده بود، برای تسلی پیش او آمدند و در خانه اش جشن گرفتند. هر کدام آن ها پول و انگشتر طلا به او هدیه دادند.

^{۱۲} خداوند در سالهای آخر عمر ایوب، بیشتر از اول به او برکت داد. او دارای چهارده هزار گوسفند، شش هزار شتر، هفت هزار جوره گاو و هزار خر ماده شد. ^{۱۳-۱۴} او همچنین هفت پسر و سه دختر بنامهای یمیمه، قصیعه و قرن هفوک داشت. ^{۱۵} در تمام آن سرزمین هیچ زنی زیبایی دختران ایوب را نداشت و پدرشان به آن ها هم مانند برادران شان ارث داد.

^{۱۶} بعد از آن ایوب یکصد و چهل سال دیگر زندگی کرد و فرزندان و نواسه های خود را تا نسل چهارم دید ^{۱۷} و پس از یک عمر طولانی در سن پیری و سالخوردگی چشم از جهان بست.